

فرحت رو نمود و الحمد لله علی ذلک مقرر باد سلطان و ذکر بعد از مدت و ذکر دوم سیوم ساله می آید چون ذکر
 بحر می رسد که همه آوازها به طور از هر چیزی است از در و دیوار و از جنبش درختان و از جنبش باد و در هوا
 ذکر باز آید و همان ذکر شنیده شود و چون در سینه مشور در سر افتد و غلغله پیدا آید اما در حق آن عزیز حسن
 حق و فضل ربانی است که در یک ربعین روینموده است شکر حق تعالی بخار و وساعت فساعت و ایلا و نهان
 و سرادجبار خود را قرار ندهد تا اکثر اوقات گاه گاه دارد شود و صورت بخودی دست می گزود و غیب سینه و تنه
 رو بناید و بخودی وقت شود که ذکر در دل افتد و خطره نماید و دل دیگر در دواز گل تا دل هزار فرسنگ است
 بسنوات کثیره مردان جانبازان اینچارسیده اند امام جنید ریخ ده سال اینچارسیده و هر لوالهوس را این
 دولت کجارسد بیت جانباز که وصل او بدستان ندمنده شیر از قدح شرح بدستان ندمند - لے عزیز
 می بیند و بیاز خون میخورد جان میکن اگر نهاده اند روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت از مستعد
 در نگذرد و تالب گور دین ماتم باش تا اگر شادی یافت نبود بدای مصیبت تا یافت هم باشد بیت چون
 نزاری شادی از دل یاری خیر بر خود ماتم بجران بدای مصیبت و ماتم دولت این طالبان است این کا
 ده روز و پنج روز و دو سه ربعین نیست کار جان باخترن د جهان تاخترن است ای برادر هر چند چنین است
 اما خطا نشود و تجربه روشن شده است که مردان مخطوط بدین دولت شده اند بفضل الله و رحمته و
 صلوات الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه مکتوب همقد هم در جواب ساله سید احمد لسانی دانشمند
 در بیان توحید و طور چند طوائف که اسلام بر حکم واقع و معالیه باطن مقرر ضمیر سیر قی پذیر خدمت
 سید السادات رفیع الدرجات کثیر البرکات باد این بچاره ناچاره در جبرست و از خود و غیرت که هر چند
 ساحت بجز وحدت و عرفان احدیه بجان و تعالی میکند پایاب نمی باید و بسا حل نمی شتابد بیت ربیم
 سن بدیای که موجب آومی خویرت نه نکستی اندران دریا نه ملاخه عجب کاست - آه که این واقعه
 این بچاره است یا همه این واقعه بویه است چنانکه میفرماید بیت دین در طه کشتی فرو شد هزار
 که پیداشد تخته بر کنار ، وقتی در خواب این امر چیزی بیان کرد و در بیداری در قلم آورد و در عین
 غیب قلم نمی آید و بزبان نمیکشاید عبارت جز اشارت نیست و اشارت را عبارت نه این جز اشارت نیست

این کلام از کتب معتبره است

و عادت رحمت نیست این واقعه را بیان که کند و چه بیان شود آنکه الرحمن علم القرآن خلق الالباب
 علمه البیان و قرآن عربی است و ول عربی و بیان عربی است و محمد صیب خدای صلعم عربی و ول غیبی
 و قرآن غیبی و بیان غیبی است و محمد صیب عم غیبی است ماکان محمدا با احد من رجالکم و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین اهل دل و فلند که بیان چیست و چه بیان میشود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
 و مع یدر بان ناطقت و قلم متحرک هر طرفه هزاران گویان و هر گویی هزاران چوگان هزاران
 جویان چندین هزار موجد و مشرک در وحدت و عبادت و دم و قدم زدن که بر چه هدایت رسیده
 که بر گره منکالت فرود شد خود از حقیقت بیخکس گهی نیافت هر چند که دمی و قدری دشت و ما یومن
 اکثرهم بالله الا وهم مشرکون که همه میشکند عزیز من در واقعه نمودند هر که بشغل باشد بفضل الله رسید
 مشابه یافت و دائم الصلوة گشت و هم هر صلواتهم الامون خطابت است فان الصلوة
 الصلوات و هو العمل و الوضوء الفصل و هو الفصل ای طهر حواجره و قلبه طابره و باطنه عن الاغیاب
 علی حکم الشریقه و الطریقه در نیما هم اگر چه وقتی بود که با صلوة طاهر کاری نماز حسنات الابرار سیئات
 المقربین انه لما اتبع رسول عمره من نکلر و ترک صلوة بیح وجه بر خورد و اندر و تا اگر یک صلوة هر چه تارک بود
 کا خیر و در گرد و العیاد با بدن ذلک از نیجا است که با جمیع گویند تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات
 باقی است هر چند مقام عالی بود و در صواب حق تعالی متعالی شود ترک ادب شرع عمدا و اعتقاد ابروی
 روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف دارد است آن ارتفاع کلفه است از وی در عمل ارتفاع او امر و نواهی هر
 عالمی بود متکلف نبود ما اتان من المتکلفین ذوق حال وی بود میبجسون اللیل و النهار لا یفترون
 حال وی و کمال وی بود و ریاضه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بیان سری میکند که زبان و سلم
 محرم آن نیست باش تا خود با تو بگوید که چیست عزیز من در واقعه نمودند طایفه در طلب حق در میدان حقه
 است است باختند و برین تعبیه رسیدند که حق سبحانه و تعالی موجد افعال اشخاص جمله موجودات است
 از محسوسات و معنیات و ایجاد و میدان قدرت تافته است و قدرت را بیج تعلق بیج وجه بهیچ چیز و
 ندارند و مکان و زمان و ماده و آلت و داخل و خارج را در قدرت در عدم سپارند و اندک ما را در عمل وجود

در بیان
 این
 واقعه

جزئی پیش نیست و در اعتقاد این کمیش نیست در مقام وحدت در بیان قدرت خود این کل الوجود از
 میان برده شد و در میان بنده و خداوند متعال در میان کشیدند این قوم را اهل الصبر و پایداری دارند و در غزل آرند
 اگر چه ایشان جبر در مقام وحدت دارند و جان و جهان خود را در وحدت میسپارند اینجا این بیت میخوان
 بهیبت و دینی را نیست ره در حضرت تو به همه عالم تویی قدرت تو اما اگر این طائفه را این دولت بپوشد
 و عرفانی است سبحان الله کدام دولت و کدام سعادت ز رفیع تر و بلوغ تر ازین دولت و ازین سعادت است
 بینا لاریاب النعمیم نعیمها و اگر محض بر بانی و بدلیل حسابی است فلا یلیق بالذکر التخصیص فان فیہ نسأ
 اینها و العیاذ بالله من ذلک باز طائفه دیگر در طلب حق در میدان وحدت در آمدند و اسپهت نامند
 و بدین مطلوب رسیدند که حق سبحانه و تعالی و وحدانی الذات و الصفات است و بنده در مقام وحدت وجود
 یافته است و مختار در میدان الوهیت و در الوان الهی است یافته است پس بنده
 اختیار قوی دارد و در افعال اختیار سے خود شرکت با غیر خود ندارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل
 بنده است و در فعل هر یک مفعول رو نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری رو نیست و
 جز بنده را فعل رو نیست اینجا خالق افعال و موجد احوال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست این
 طائفه مردان حق را قریب خوانند و معزول دانند اگر چنین در وحدت گفتند از وحدت بدون رفتند چه اثبات
 دینی کردند و سجده ببلای گشتند پس اگر چه قدر عرفانی است و کشف غیب و جدائی است هم محض بر نشانی
 است فان فیہ الاحراض عن الله والاشکاک عن الله و اگر استدلالی و حسابی است خود شیطانی
 و لایعنی است و العیاذ بالله من ذلک فان بنی من ترات الصوفیة الجمال ومع هذا توان القدر فی
 مقام العرفان فی انتظام وحدت سبحان و وقع فی بحر النور الازلی و استغرق فیہ بلوغ ربوبه تم
 با دینی و انما الحق و سبحانی ما اعظم شانی فقد فاز فوزا عظیما فان الحیب علم قال فی هذا المقام من رانی
 ضد ما هی الحق فالحق و الحق و لم یبق الا الحق و ارفع النیر من البین بالحق فی الحق فالحق و لا سواه
 فاعلم انه لا اله الا الله اصل صابکم و ما نحوی و ما یطلق عن الهوی و یو بلا فوق الاعلی فاین القدر و ما القدر
 الاعلی من هذا القدر اینجا باز همان بیت خوانند بهیبت دینی را نیست ره در حضرت تو به همه عالم تویی و

بیت
 بهیبت و دینی را نیست
 ره در حضرت تو به همه
 عالم تویی قدرت تو
 اما اگر این طائفه را
 این دولت بپوشد

قدرت تو + باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق جنگ بوجدت حق زود و سپ دولت در میدان سعاد
 و جوان آورده اند و مطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه و تعالی را بسبب مرتبه یافتند بمرتبه
 ذات و مرتبه صفات کمالات و مرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات روان دارند و اسم و صفت را
 در عین ذات عین ذات دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدا می را و جدانی الذات
 و الصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه و تعالی را فر و مطلق دانند کان الله و لم یکن الا شیء معه
 و لان کما کان و کما کان الا ان فالله و لا سواها و لا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد
 و در مرتبه صفات اسم و صفت را غیر ذات گویند و زاید بر ذات بگویند چه در محض وجود غیر نتواند بود و باید نتواند
 نمود عین ذات بگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات نتوان گفت و عین ذات نتوان
 رفت که در اثبات عینیه اینجا یا تعد ذات یا تعطل صفات کمالات و تعطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و
 با کار با اثباته و جبب مساوی و عظیم کشاید و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا
 را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند و عالم بهم و قادر بالقدره ندانند و ندانستند که این مرتبه صفات
 و در مرتبه صفات عین ندانند و عین نخوانند و امام منصور با تردید می رض صفات را عین گوید و از آن نفی
 غیر جوید نه آنکه مراد وی تعطیل صفات است یا تعد ذات و هویری فی نفس من هذه الجهات اکنون بداند
 محققان در مرتبه فعل ایجاد علم را گویند و در عین وحدت وجودی که انه وجدانی الذات و الصفات کثرت
 موجودات جویند چه کمالات ذات و در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که ما چنین موجود باشیم و در حق خود
 دلیل بر وجود انلی بر کمالات لم نری اگر ویم یا آنکه خارج خارج اتمنع محض لست و داخل منوع مطلق
 و هو لان کما کان و کما کان الا ان سبحان الذی لم یغیر ذاته و لا صفاته و لا فعله بحدوث الا کو ان حق
 القول من الله المبرأ و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه و تعالی را در جمله مراتب
 موجود بنسبت دانند و در عالم در جمله مراتب موجود بجز خوانند چه وجود تحقیق مر خدا تعالی راست و بر
 غیر اورا الطناق وجود بجز کرده اند چه حسن عقل و در و شرع جمله بر حسن عقل است و ذلک حقیقه فی
 حقیقه و قرآن برین ناطق است بتنزل الا شیء منهن ای بین السموات و الارض من انکر الحق لیت

در مرتبه صفات
 عین ذات
 نتوان گفت

فی نفس العقل فیه فی ضلال بین و تحقیق مردان تحقیق غیر خدا را محسوم دانند و بوجوه خوانند که در حقیقی همان
 یکت وجود است و احد الوجود واجب الوجود چه سبقت ازلی باعتبار تصور عقل و قسم راست یکت وجود و این محض
 وجود است و اثر واجب الوجود خوانند و عدم دان محض عدم است و از امتناع الوجود نامند و ناممکن است
 لاجرم بالقطع در تحقیق خبر وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بر مطلق ذلک صفة الوجود فلا سبقت و لا عدم
 و لا ازلی الوجود الحق و الواجب المطلق فذلک معنی قولهم القدم بنیانی العدم فان القدم انما هو صفة الوجود
 الواجب فان عدم بنیانیه فلا عدم و لا حدوث اذ الحدوث انما هو لعدم سابق و وجود لاحق فذلک معنی الوجود
 الحق الواجب المطلق و لما العدم الازلی فلا بنیانی القدم الازلیه و انما بنیانیه فی الوجودیه اذ العدم فی
 الازلیه تقدیس القدم فی لازمیته ايجاب بل لا مغایرة فیها کما عرف الملتزم فاحض و وجود اگر چه باعتبار حقیقت
 همان یک وجود است و آن سرسیت بین القدر بین عبده خوش گفت بیست سرسیت و درین بیند که کس
 محرم آن نیست اگر سر برود و ستر تو با کس نکشایم و افشا که سی الریویة کفر بران سرشارت است این
 سر صاحب اسرار زنده کمونات است و این سر سخانی و عرفان ربانی در سینه گنجینه و سی معالمة ابدی خواهد بود و
 در خسته برای خدا سجانه و تعالی بودن برای خسته بلکه خست و خوش و فرس خسته شده هزار عالم برای وی بود و حضور
 قصور و مرغ بریان خواب خود انجیان و آن جهان در محالمة شردی نبود همیشه فی درختم دفع و بهشتند
 این طالع را چنین سر شسته خوش گفت فارسی مرغ عشقم که مراد آنه توحید و بندگی زیر کنگره عرش بود پر وازم
 اما باعتبار حس عقل که آن اعتبار ابدی نیز با تواید خواهد بود و نوع که واجب ممکن و واجب را فدی خوانند
 و ممکن با احداث و جائز دانند و جائز مستوی طیفی العدم و الوجود است طرف وجود او از طرف حق است سبحان
 و تعالی و طرف عدم او از طرف امتناع است و از امتناع جز عدم تصور نیست لاجرم بالقطع ممکن را بحقیقت جز
 عدم نیست که حق وجود او عدم است فانه تمتع لنفسه و وجود او را عاریه است فان الوجود حق الحق سبحان
 و تعالی فقط فلا وجود له فی تحقیق و انما الوجود لله سبحان و تعالی سبحان الله مگر ممکن را ممکن از ان گویند
 که در جب و تمتع دردی امکان یافت و از وجود امکان در میدان حدوث شافت و جائز گشت و اگر نه
 به تحقیق وجود همان یک وجود است و مگر تمتع و ناموجود مگر اینجا بیرون نصاری غیر و عیسای را این را گفته

سر صاحب اسرار زنده کمونات است

و تبحر و جوب و امتناع دستند از نتیجه و جوب در وی جمال ازل بی یافت و نشان حق سے افراشت و از
تبحر امتناع حدوث و پشت و در میدان تکثر است مگر هذا ربی و لا احب الی قلوب بیان این نکات است
و اسرار این تکثرات سبحان الله از سوز و وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ما کرم الله
و ذلك جمیع ما سوی الله پس مکن کجا حدوث که اگر آنکه از خداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت جمله مقدر و
و مفعولات و موجودات است اینجا امام حسن اشعری فعل را حادث گفت مگر این کون بر او یک نظم صفت و گفت و در کثیر
آورد با آنکه دائر تکلیف اثره است همان و اثره و صحت حق و فردیت مطلق و الله تعالی و تقدس او شرف و
باز همان بیت خوان بیت و دنی را نیست در حضرت تو چه همه عالم تویی و قدرت تو چه این جا و بیرون این جا
از زبان آستاد خود یاد آور و زیبا آید و و سره سائین سمند پارا است هم ته مجلیان و جلالت من جل من قبل من
مان و عزیز من در جوت نیکوگر که حبیبیت و از کجا است و کجا است فانه آیت من آیات الحق سبحان و تعالی قرآن او را
لحمنا طریبا میخواند شرح امر مایه میداند و موی نپزند و موت و حیات او را در آب منجس آب نپزند و وجود او را
خارج از آب و داخل در آب نپسار و بعین آب نیکوید فانه فی الوجود بیابانیه و بغیر آب نیکوید فانه لا وجود له
لا عیش له بدون المار فالحوت موجود و المار موجود و هما سجایهما و الا داخل و لا خارج و انما الوجود بالقدره الا
و بحکمة الترویثه و لا تعلق القدره و الحکمة بالخارج و الدخا لظلم غیر و لا عین سبحان الله رب العرش العظيم
در لغت صریح البحرین یلتقیان بینهما بفتح کایبعیان خبر ازین سرسید و بدین عرفان نظر سے تہد تا کہ
خبر وارد بر جمال این عرفان کہ نظر وارد و نامحرم اسرار ربانی و صاحب انوار سبحانی گردد در لغت عاشق جان
و جهان بسوزد و شوق دل افروز نبود از اسرار سبحانی و انوار ربانی و حقایق فرقیانی خبر نشود بیت سحر
کہ انان مقید سان مجروح اند و عشق تو فریاد گفت گیوش دل من و ظاهر و باطن این طائفه بر حکم تلبیس
جنود و قلوبهم الی ذکر الله سوادت با حق سبحان و تعالی را فانه در طریک و مجال و لاک نشان
از خیر حق مشتاق گشته دین پاکیزه ترین دولت با این معادرت عرفانی و روحانی و بر ربانی هر چه هست
بر کمال سوادت است اندیشه انوار پاکیزه و با کمال شوق و اشتیاق و با کمال اشتیاق و اشتیاق و اشتیاق
عزیز نور و پیر حق رسید شمع حیدر شمشیر بود که سبزه نوازش و شادمانی شرح عوارض کرده و فرموده اند

سبحان الله رب العالمین

باز در سخنین کسے کے شود تا شرح عوارف از وی شود آری شرح عوارف را شرح حسنیہ باید و از علم و ادب
 نگشاید این مدبر را چنین معارف کجا کہ در شرح عوارف شود و در دائرہ ایضاح آن در دو دو مع ہذا
 طاعت التماس احباب را آنچه معارف ربانیہ و سنیہ دار و دار علم در س ندارد و شرح عوارف کشاید
 اما در شغل بالار و میدان قلب در بحر نیست و از خود خضر در غیرت فرصت وقت ندارد کہ در زبان آید
 و نقش قلم در کاغذ کشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت و ہد معارف ربانی در شرح عوارف سبحانی
 در زبان رود و تیر غفلت بہدف جان رسد تا جان و بجان شود و قلم در تحریر و بیان رود و آنگاہ مبر
 شود و اہل طلب لکل سیر و اندہ بالاجابتہ جدیر و هو علی کل شیء قدیر و نعم المولی و نعم النصیر
 اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان بعقل صافی و فکر دانی منظور آید آنگاہ مطالعہ نوار
 ربانی و اسرار سبحانی شود و نجات از ظلمات کثیرہ پیدا آید بعون اللہ و فضلہ و صلے اللہ علی خیر خلقہ
 محمد و آلہ اجمعین مکتوب ہر دو ہم در جواب شیخ عبدالرحمن کہ چند چیز ایشان نوشتہ بودند در بیان
 رسیدن فرق میان دیدن و دنیا دیدن در آخرت مقرر بر اور سی ماہ آنچہ ازین مضمون نوشتہ بود
 کہ از نا شہر جامہ پیران این بندہ طرف خانہ روان شدہ و جانب شکر ترفیت و در ابراسیم آباد رسید
 و در شب دار و معنا دو معہود بطور سے دیگر رسیدہ کہ پیش ازین نبود چون در شہر دہلی رسید ہم
 نماز عشاء در فو فل مشغول بودم کہ در الہام خیر کردند بان کہ تقدم لہ منک انہمہ است و ہست
 است آری مردان صادق در نعتی کہ از پیران منہم علیہم بشوند بر حکم سبقت لہم منا الحسنی تقدم
 و لا تک فیہ تقدیم و تاخیر صوری را چند ان اعتبار نیست نحن السابقون الا عندونہ
 خبر شایع است بلکہ در ان سترے عظیم است فهو الاول و الاخر و روسے
 از انہاسی و نیاگردانیدن و باخترت روسی آوردن و در در ربانی یافتن کمال فضل سبحانی است تجلی
 شیخ کمال از پرہ غیب دل مرید صادق تجلی نیکند این دولت اورا سیر نمیشود و مستقیم و مستقیم
 و مترقی باد و جبہ بین مضمون مسطور یافتہ بود کہ بعد نماز تہجد بزر چہا رضی مشغول شدہ می آید و متفرقا
 ولذت محبت بذوق دیگرے شود کہ در بیان نیاید و در حالہ محو بعد محویت و استغراق فرستے میشود

باز در سخنین کسے کے شود تا شرح عوارف از وی شود آری شرح عوارف را شرح حسنیہ باید و از علم و ادب نگشاید این مدبر را چنین معارف کجا کہ در شرح عوارف شود و در دائرہ ایضاح آن در دو دو مع ہذا طاعت التماس احباب را آنچه معارف ربانیہ و سنیہ دار و دار علم در س ندارد و شرح عوارف کشاید اما در شغل بالار و میدان قلب در بحر نیست و از خود خضر در غیرت فرصت وقت ندارد کہ در زبان آید و نقش قلم در کاغذ کشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت و ہد معارف ربانی در شرح عوارف سبحانی در زبان رود و تیر غفلت بہدف جان رسد تا جان و بجان شود و قلم در تحریر و بیان رود و آنگاہ مبر شود و اہل طلب لکل سیر و اندہ بالاجابتہ جدیر و هو علی کل شیء قدیر و نعم المولی و نعم النصیر اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان بعقل صافی و فکر دانی منظور آید آنگاہ مطالعہ نوار ربانی و اسرار سبحانی شود و نجات از ظلمات کثیرہ پیدا آید بعون اللہ و فضلہ و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین مکتوب ہر دو ہم در جواب شیخ عبدالرحمن کہ چند چیز ایشان نوشتہ بودند در بیان رسیدن فرق میان دیدن و دنیا دیدن در آخرت مقرر بر اور سی ماہ آنچہ ازین مضمون نوشتہ بود کہ از نا شہر جامہ پیران این بندہ طرف خانہ روان شدہ و جانب شکر ترفیت و در ابراسیم آباد رسید و در شب دار و معنا دو معہود بطور سے دیگر رسیدہ کہ پیش ازین نبود چون در شہر دہلی رسید ہم نماز عشاء در فو فل مشغول بودم کہ در الہام خیر کردند بان کہ تقدم لہ منک انہمہ است و ہست است آری مردان صادق در نعتی کہ از پیران منہم علیہم بشوند بر حکم سبقت لہم منا الحسنی تقدم و لا تک فیہ تقدیم و تاخیر صوری را چند ان اعتبار نیست نحن السابقون الا عندونہ خبر شایع است بلکہ در ان سترے عظیم است فهو الاول و الاخر و روسے از انہاسی و نیاگردانیدن و باخترت روسی آوردن و در در ربانی یافتن کمال فضل سبحانی است تجلی شیخ کمال از پرہ غیب دل مرید صادق تجلی نیکند این دولت اورا سیر نمیشود و مستقیم و مستقیم و مترقی باد و جبہ بین مضمون مسطور یافتہ بود کہ بعد نماز تہجد بزر چہا رضی مشغول شدہ می آید و متفرقا ولذت محبت بذوق دیگرے شود کہ در بیان نیاید و در حالہ محو بعد محویت و استغراق فرستے میشود

که هیچ از آن نشان نتوان داد و سبحان الله ذوقیات فراوان و اوقات ایشان از حد و عدد فزون است
 و از کون و مکان بیرون است و در عین ذکر هر گاه گاه گریه غلبه میکند و میخواهم که نعره زیم اعطت حضرت
 مخدوم پیر و سنگیر باستان وقت است بیرون شو افتم در خود فرو میکشتم فریاد و اول من فریاد بود و مقرز
 باد و اراوات مردان در تحریز نگرید و در تقوی بنیاید که خدا می راجل جلاله حدیث است لاجرم واردات ربانی تراحد
 و در هر وقت واقعات در خواب و بیداری در هر عارفی و گیر بودله الکیبایه فی السموات و الارض
 وهو العزيز الحكيم تلك خیالات تزیلی بها اطفال الطریقه مینویس و میجوش و مخروش و اگر تا چاره
 خروشی بود هیچ مفروش که مرغ سحر وقت صبح بطلوع نور ربانی تا چاره نعره زید و خروش شد اما هیچ تفروش باید
 اتفاقات یکسے نکند و در سر با دوست هر چه رو بس کند فلیس مع الا الله وهو الله فی السموات و الارض
 هشتین وقت بودیست دولت نیست دولت و آن گریه نور سبحانی که بر یقین در دل دوست ربانی است از حریت خلق ربانی
 از راه شیم بقتول بیرون آید ذوق و شوق دوست بینداید و آن از راه نعره از هر دوست از دوست بطلب دوست
 بود خروش دوست بر او دوست است که در صورت فراق است در حقیقت خود بخود با خود در نعره و در خروش است و انی
 لغفار لمن تاب نداد گوش است و کان سعیکم مشکورا برین هوش است محبوب خیمه حسن و جمال کمال
 خود در صحرانها و شور و غوغا و فغان و در هر طرفی پدید آمد محبت محبوب رو نمود و نیاز عاشق و افتقار او و نیاز
 معشوق و استغفار او پدید گشت و گریه و نعره پدید گشت و عشق بازمی و جانگدانی هر طرف آغاز شد و در حقیقت
 در پرده غیب لیس الا هو و هو العزيز الحكيم و اگر نه که فراق و سوز و کجا وصال و نوال منده بداء
 و الیه يعود سر این رفراست ذکر چهار ضربی در هر ضربی چهار اسم صفات با ذکر اسم ذات در کاروان
 و دولت و فتح عظیم دین کار شماره همه اسم صفات امهات معروف و یک اسم صنفه حاضر در ضرب چهارم
 در ملا خطه آند و ذکر و اوم با حضور تمام در کار دارند و آنچه بزرگی را در خواب در آنچه دیده شود آن جمال شیخ
 و ان و تجلی او خوان و نمیتست که در ان وقت رو نمود فتح باب امید است که رو می کشود و الحمد لله علی ذلک
 باید که ظاهر و باطن هیچ توجه بخلق مخصوص با بنیاد و نیان بود که و ما التصوف الا بالزهد و التقوی و ما هذا الا
 صفاء الظاهر و الباطن و ذکا بهما من الاتفات و التوجه بالخلق کلا و جملا و اگر نه خربت پستی و خود پرستی

بسیار است که در این کتاب

دیگر بود مشغولی سالک اسلام آسان گردیدی به هر کسی چون شبلی و او هم شدی به تاگردی تو مسلمان
از درون به که توانی شد مسلمان از برون به مهربان مهربان امروز از بدروز ما هست که جهان از
پیری و مردی کجا پرسد هیچ خبر از مسلمان نیست پیری و مردی از کجا انهمه خربت پرستی و خود پرستی
نیست و العباد بالهدی من ذلک مانع و مصیبت خود کرده شده است بصیحت دیگر کسی لان من عرق
لا یصلح له الا عانته لاحد سے آرزو مرد پیش جنید رضی مکتوب بجانب ملوک کے نوشت دوران مکتوب ملوک
بمشترک روی آنم و سپاه و کار روی تباہ شد آن مرد پیر یاو بر شیخ جنید شیخ جنید فرمود چاره سپاه و تباہ کار نشود که
مکتوب ملوک سلوک نویسی مرد صادق بود بصدق توبه کرد و در تضرع و زاری و زاری شش ماه
افتاد و روی خود بخلاق نمود شیخ جنید رح در کار روی فرمود بعد شش ماه رویش سپید گشت
و کارش بصلاح و صلاح پیوست الحمد لله علی ذلک ای برادر هوش دیگر است و جان بازی و جهان بازی
دیگر است امروز در پیشی بقیه فرستی است امر بر اثر احدی تعالی ازین درویشی دین فرستی توبه و بعد اول
باری مسلمانان درست کنیم بعد درویشی خبر آنکه رسم پیران است که طریق ظاهر ایشان روان و ایم بخدا
و بر پیران اخلاص آیم و تشبه ایشان کنیم هم القوم کلا یشتقی جلیس هم سپاه وقت خود سازیم آنهم اگر
همبران طریق بود که ایشان بران طریق بطاهر بوده اند و اگر نه خبر هباء منثورا نبود و العباد بالهدی من
ذلک و شجره پیران در ادرا و ما هم برین طریقت که اول از نام خود شروع کنند تا التماس و مناجات بنام
پیران و پیغام برعم بود چون این فقیر خود شجره بنویسد از جهت ادب نام خود فقیر بنویسد و اگر دیگری
بنویسد چنانچه رسم است همچنان بنویسد و هم از جهت ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام رسول
کرده اند اما طریق پیران ما نیست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجه و التجا به پیران نموده اند و اگر صادق
توجه کند و در ارادت پیران در آید بصدق و اخلاص چشمه پیران روان دارند و خود را در هیچ شمار نیارند
و بدانند که این کار هم ایشان خود میکنند و در میان جزالت و بهانه بیش نام و دین کار باید که هیچ غرض حصول
دنیا و جاه هیچ در خاطر نبود تا پیش پیران سپاه روی نمود و در الموفق علی العباد و ای برادر دیدار در آخرت
بود و در دنیا نبود که وقوع دیدار پاک و باقی در کون و فساد و فانی خلاف حکمت و خلاف وعده است

در کتب معتبره

هر چند جایز است که هر چه جایز است در وجه خاص مخصوص مکانی در آن مکانی و بزمانی در آن زمان مخصوص
 دیدار خداوند پاک مشرف مقدس از جنس و جامی و مکان و زمان است مخصوص بکلیان و زمان نبود و جمیع
 اهل سنت و اهل حق همین است که دیدار خدا تعالی در او دنیا واقع نشود نه بچشم سر و نه بپیره دل
 بر رفع حجاب عیان در آنچه بنندگان گفته اند بیست و یک مرتبه آن آفتاب اینجاست یافت و هر چه اینجا و عده بود اینجا
 بیافت و بیست و یک مرتبه دیگر از او عده گرفتار بود و یک بار از قدم اینجا بود و قول هر بنده که در این باب
 این چنین است و است معنی او آنست که آنچه اینجا و عده بر ویته بود اینجا بچشم یقین مشاهده حاصل گشت و در
 مرتبه رویت مشاهده بلند رفت کما قال علی رضی لکشف العظام ما از دست یقینا یعنی یقین من در مشاهده
 رب جاس و رسیده است معانته در رویت همان باشد که مشاهده یقین است و این را دیدار ستر گویند و درین
 مقام در خروج از کون و کشف حق و مشاهده رب بلند میرود و زمان و مکان را در وقت نشان در پیچند
 نه آنکه در خارج زمان و مکان را پیچیده اند و دنیا را بر داشته اند و بحقیقت در آخرت برود اند و این عقاید
 باطل است و مردان حق و در مقام در مراتب اند کافر را این مرتبه هرگز نبود و جز مومن را نبود و امام مومن عالم
 که اول مرتبه ایمانست اینقدر پیروی خدا را دید و دانست که خدا می آفریدگار عالم کیست با او
 شکر کیا نیست و آن درین همان دانستن بود که در کشف کون از صفای حجاب ارتفاع حجاب نمود و مشاهده
 رب یقین کشود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب نمود و رویت بود پس دانست که خدا را دیدم که خدا
 و عالم را درین مقام ندیدم و جز جمال ازلی در دیده وقت و در یقین خود نیافتم و از خود بخدا نمی یافتم و خدا می
 یافتم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و اگر نه رویه مجرب و جمال سبحان نبود که از آن عجب
 صرف لازم آید نه بنده بود رویت خداوند کما ذیب الله المعتزله و غلط خورد و ندانست که مانع رویت حجاب
 فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویت حجاب باقی است
 که کمال این معنی در خسته بود و آن حجاب عزت و کبر با حق تعالی است که بقا آن فتاویطیل رویت و عبودیت
 لازم آید و ذلک لا یجوز قط فان البقاء صفة الحق تعالی و الباقی بصفة الحق لا یعنی و لا یمنع رویت الحق تعالی
 بل هو السبب المطلوب فی الرویت و ظهور الحق بالعیان اکنون بدانکه سخن آنست که در دنیا چشم سر از چشم سر

در رویت حجاب عیان

عبادت که فدا صفت چشم سر است و دیدار چشم سر را هر چند دیدار است یعنی کردگار است و آن در سن
 بود بدین که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب بر آن نفع شود و این چنانست که در چشم سر است که در حجاب
 و ظاهر بیند پس در او پندار و تیر و واقع نشود و هر که این اعتقاد کند او ضال و متبذع بود و در آخرت
 در سبب چشم سر بهمان چشم شیر بهمان بود و یکی در تیر بود که از مقام فانی و حس در گذشته و بقیه
 باقی و نور باقی رسیده پس از او دیدار خوانند و در اعتقاد و دیدار و اندک لایه انتهی دان الی ربك المنتهی
 ظاهر فانه الحق ذو القوة المتین عاقبت محمود باو بالنبی و آله الامجاد مکتوبه و بهم در جواب هر مسلم
 احمد مبین سد هوری مقرر بر او می بود آنچه بند نصیحت مسطور بود منصوص باو علی الرشا و عدم ارتباط
 آداب در آن مسطور یا از شوریدگی حال و بی اختیاری وقتست که لا ربط الکلمات المحابین چنانکه مسطور
 بود یا از بی حدتی مردان اینکار و پیران این راه و بی نصیبی از صحبت ایشان است و این خود او روز
 واقع است که ایشان امر فریاد پذیر شده اند بیت پریم است این زبان نهان شده و سنگ خندان
 دیده در خندان شده و خود و پیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت و خوان
 غسل خانه ز جور گشت و مادر از این دولت که داد در بجا در جهالت لغور خود غرق گشته ایم
 و بر خورگان حال و کمال برده ایم و او یلاه و امصیبا به بیت آفتاب بیاید انجم سوز و بچراغ تو شب
 نگر و روز و در مندی بگردی می گرد و در وی ره نشین چه خواهی کرد و مهر با دیده ماه که باشد
 بنده نابوده شاه کس باشد و آنچه مسطور بود الفرق تعلق بجل شیش فذلک عند الفرق و شیش
 ملا غرق و لا شیش فاین تعلق فانه لایل الکمال لایل الغرور و الوبال و لوکان فی العالم فکان
 الاسلام لایل الایمان لایل الطحیان و فی العلم لایل الجهل و الجهل بصورة العلم جهل و لیس العلم
 مصرع علمی که غیر حق بهاید جهالت است و اینهم روزگار ادبار مادر است که چند ورق کتاب است
 لغت و ترجمه دانند و زبان بجنبانند و خود را عالم خوانند و اهل کمال و حال دانند و اینهم جهالت است
 نه علم فان العلم نور من الله تعالی فی القلب موهوب له من زبان باول نه هم سنگ است که از
 محل تا اول هزار سنگ است بیت یوسف تو هنوز در چاه است و کش نه بنگامه افسه و گاه است

در حجاب چشم

در حجاب چشم

فی القلب الصافی فهي من المكاشفات وتلك خیالات تری بها اطفال الطريقة وعلاجها
 الشغل بالله لا الشغل باللسان والکانت فی خیالات الصدر فی منزل نفس اللوامة
 هي من العظمتا والکانت فی صورة النور متعجبه الحضور والله المستعان علی ما تصفون وعلاج این
 وتصفیة است باقصی الغایة باعانة الزیادة فی دنیا وخلق التقوی وایچه در باب ذکر و ذکر و ذکر و ذکر
 مقربا و بتدیه و شغل باحد جای رسد که محشود و الفشار فی السد کلیمه عند المعان تجلی الذات رو بنمایدی شغله
 لیس الا الله فالله ولا سواه ذلك معنی انتم الفقر فهو الله للعبید یصیر ربا ولا ان غیر باقی والوجود
 فی الحقیقة والکان غیر متجز و لیس الا واحد الاعدود ولا تكثر فیه الا الله فی مقام العبودیه والرؤیة فکشف و مشاهد
 بالحق تعالی لا غیر والمراد کشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبید عبد والحق حق لا غیر فی البین فاعرف فانه
 دقیق و کمال لال التقی والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بتم در جواب سألہ شیخ جلال که
 وریان ویده یقین و اعتبار چشم سر و دیدن دنیا و اعتبار چشم دل در دیدن آخرت مقربا و المصلی
 یتاجی ربه و نماز با حق سبحانه تعالی ساز بود و از غیر حق امتیاز بود دل عارف و نماز چنان با حق تعالی
 مشغول بود که از حجاب کونی و مکتود و در مقام قدس رسد مستغرق و محو شود و بخود باخذ بود بلکه خرد
 نبو و الصلوة صلتة بین الله و عبده صفا بود الصلوة معراج المؤمنین پیدا بود الصلوة فی المصلی
 لا المصلی فی الصلوة فی الفشار فی التذ و البقار بالتذ و فناء الفناء و بقار البقا و لا غایة و هی الصلوة
 و هو المصلی فخلق و کونه فی الظاهر و الحق و صیغه فی الباطن و للظاهر حکم الباطن و الظاهر و الباطن
 لند فانه و لا سواه فهو الظاهر و الباطن و الظاهر فی الباطن و الباطن فی الظاهر و انباعت باقی
 و الا اعتبار صمی و لا اعتبار له فاعتبروا یا اولی الابصار اگر دید بود جز خدانه و دیده بود بیت نیست کمال
 و راه یقین و در هر چه نظر کند خدارا بیند و مصرع محبوب را هیچ چراغی نصیب نیست - آنکه و موجود
 یقین ندارد اگر چه دیده دارد هیچ نور در دیده ندارد چون چنین نه بیند چه بیند هیچ نه بیند و هر چند نور در دیده است
 جز ظلمت باعنی نه و دیده است فانها لقی الابصار و لکن قعی القلوب التي فی الصدور پس آنکه دیده حق بین
 ندارد و مشغول بحق نبود و شغل دنیا از ذکر حق معرض بود فان له معیشتة فمنکایه هر که خوشدل نبود همیشه

در جواب سألہ شیخ جلال که
 در جواب سألہ شیخ جلال که

چشم باطن

درشتت همو غم غموم دنیا نشست بود اگر چه مالک دنیا بود و مشکلی زندگانی که آن سرگردانی
 و خیرانی و خسرانی است ملازم روزگار و بود هرگز قرار دل بهی با حق تعالی نبود کما ارادوا
 ان یخروا منها من غم یعید و اذیها خسران وقت و می بود و العیاذ بالله منها فرو چون سر از گور بردار و
 دیده خود را که باید و بخشید هم یوم القیامة همی ای من رویه الحق تعالی یعنی اگر در دنیا چشم بست
 گویند دنیا است و فرو اقیامت اگر چشم دل بینا بود گویند دنیا است و کور دل را آن روز دنیا گویند پس
 کسی که امروز دنیا است و خدا را نمیشناسد و مشغول بحق تعالی نباشد و روز و شب در کار دنیا و در فکر و
 غم دنیا مشغول بود و هیچ روی بحق ندارد آنکس آنروز با دنیا خیزد و تحقیق داند که چشم من نابینا است
 شایسته دیدار خدا تعالی نیست خیزن تحقیق بدان و جز این ورق دیگر خوان هرگز امروز دیدار باطن چشم بست
 فرو او را دیدار ظاهر چشم بست و هرگز آن نیست او را این نیست زیرا که نور سر چشم باطن آن روز ظهور
 پذیر و ظاهر و باطن را درگیر و که عالم بقا است چشم سر همان چشم سر همان پس حکم پرویت کنند و امروز همان
 چشم باطن را اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فنا است و لا اعتبار له بهر چند چیزی از عالم بقا بند ویت گویند
 یقین و مشابه خوانند و مستعد و تید و اند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دارد و بجز حق هیچ
 شغل بیار و سخن دل را بجا و ب نعی خواطر ماسوی اند پاک و مضمی گردان تا امروز و فرو بر حکم جاز بهر مقام
 شایسته دیدار دوست شوی و مظلوم گردی و محروم نمائی خوش گفت بیت هرگز آن آفتاب اینجا بتاب
 بر چه اینجا و عده بود اینجا بیافت + پس پس این دولت ملی دولتی که فردا در حشر بر خیزد کور بر خیزد ویت
 امروز گردیدی اندر حجاب مادی و فرو چه کار داری با حسن ناز نینش + پس اگر چه او دیده دارد و در ضوح
 دین حق و وحدت و یگانگی خداوند دیده خود هیچ شک نیار و زیر که پروه غفلت را آن روز برود شستند
 و حق را در ظهور انداختند و باطل را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خداوند ندارد و این عتاب
 او را در رسد که چشم خود خسران خود به بین و میان خاسران نشین فبصرک الیوم جدید غزیرین
 آنکه امروز خدا بین نبود و در خدا بینی کثیرین بود و در حشر نعره بر آرد و گوید له چشمی نئی ای و قد کنت
 بصیرا فرمان در رسد کذلک آیتنا الجلیة من الانبیاء و الکتب فنسیتها و لم نلتفت

اینها با العمی والاضلال کذاک الیوم تنسی امروز که روز دوستان باست ما ترا فراموش کردیم و از تو دوستان
 خود جدا و دور انگذیم چشم باطل بین راق بین تکلیفم و دیدار خود او را اگر است نکینم و او بیاد او مصیبتا بیت در در
 دارو کجا خواهم کرد و عمر شد ما تم کجا خواهم کرد و با آنکه چندین هزار آیات بیانات جلیات از انبیا و قرآن
 و اخبار و آثار و بعد از آنکه اسرار و انوار ربانی هزار در هزار موج بر اوج مینزند و ما در بران و مجربان هیچ
 نظر ندو هیچ خبر نه و هیچ اثر نه بیت تشنه از دریا جدائی میکنی و بر سر گنج گدائی میکنی + آه هزار آه بحر
 دنیا چندان موج بر اوج مینزند که تلاطم امواج او همه را غرق کرده است و کائنات من ذلک الا تعقل
 من العقل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه گردانیده اند و روی باختر آورده اند پس
 چون طالبان آخرت که ابرارند امر فرزندک اند طالبان خداستعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل
 فانی کرده مشغول بحق و از دنیا چنانکه گفت بیت اندل بیرون کسم غم دنیا و آخرت یا خانه جاست رخت
 یا خیال دوست خود و امر فرزندک اند لیسع دلبری با آنکه هر وقت ایشان غریب بودند امر فرزند خود نا دیده گشته
 الاسلام بدو غریبا و سید و کما بدو عاقبت محمود باد و خاتمت بخیر باو بالبنی و الله الامجاد و کسب و حکم
 و جواب شیخ رکن الدین از بیت شیخ شرف الدین قتال پانی پتی و محنی فف یا محمد و معنی الفکر من
 اسرار الله تعالی لو کشفتم فضحتم و لو سترتم هلكتم سوال کرده بودند مقربان آنچه رساله معنی این بیت شیخ شرف الدین
 قتال پانی پتی مسطور یافته بود بیت چندان که آن روی تو در سینه جا سو کرده و اندر آن روی خود ایم محض است
 مقربان این بیت در جنس این آیات که ازستان حق در عشق دارند و در عقل و علم اند عقل و علم از ان بگریزد
 و عشق جان عاشق همدمان بریزد و جز آن بدگس نیامیزد و سخن عشق جز در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم
 کما شاید کجنگ عقل انجا بریزد و جز شهباز عشق انجا نپزد و در عشق جز روی معشوق روی نیست هر چه هست گو
 باش پروای و را می آن روی نیست چنانکه گفت بیت مجنون عشق را در امر و در حالت است و کاسلام دین
 لیلی و دیگر ضلالت است عشق کار دارد که عقل بگنجی جز که عقل انجا در صورت است اما تیر از روی که زرنجند که توان بنجد عقل
 از وجود حق و وحدت و کمالی در حضرت و معتبره انجا در عقل است و از حق دور گشت که لمام روی عقل بود و عقل با تیر
 و در آن حق و همان روی از عشق از کون در گذرد و بخت حق ریزد و بهر ساعت از نی زنده و لن ترانی را در گذارند

بیت شیخ شرف الدین

خورد گوش نیارند و از تخم وی بیخ باک ندارند که طپانچه خوبان بر روی عاشقان ناز بازی است بار و محبت
 در نیازی است معشوق و او حسن خود در نیاز عاشق در ناز بازی بیستانند بلکه عاشق صاوق را از خود محروم
 میراند الله هو الغفور الرحیم همین خبر است اما تا که ام شاه را این خبر است و آنچه گفت با محمد و عروج معراج
 سطور یافته بود جواب آن در شرح لغات شرح شده است روشن خواهد شد انشاء الله تعالی و آنچه مساله قول
 قائل القدری من اسرار الله لو كشفتم فضیلتهم و لو سترتم هکلتهم سطور یافته بود مقرر باد آری فقر
 سرست که اذاتم الفقر فوالله خیر آن میدید فقر بعد کمال ذی الجلال و الجمال نبود خوش گفت ع چون
 فقر تو شد تمام غایب خدا می بیند لا جرم در کشف آن سر عاقلانرا سر پیرند و دیوانگان و بیدلان سنگ
 خورند و فضیلت در سوا شوند و در ستر آن سیر آتش در جهان زنده و پلاک سازند و نه نیازی اندازند و در تپاک
 کشند چرا که فقر تارست ربانی که چون در دله افتد او را بیدل سازد و چون شعله زنده در پلاکت اندازد
 و مستهلک سازد و نورست سبحانی که چون در دله افتد در اشراق آید و انا الحق و سبحانی بکشاید و سنگ
 ناله اهلان خردن در وقت شمس لازم آید و انضاحی در سوائی در چشم نا اهلان رو بنیاید همه گویند که زمین نازق
 و این دیوانه است و سنگ او را دوست ع سنگ ناله اهلان خورد شاشه که باشد میوه واره بیچاره و بیشتر
 دلش بنجولش اگر دم زندنگ خورد و سواگر و دله الحیره و آنچه فقر بر عاصی خدای ندارد چرا که خیر او خدای ندارد
 عزیرانکو و خدا گم شد خدا نیست چرا که جز خدا نیست و جز خدا نیست پس بنده خداست نیست با
 جا رسد که جز خدا نیست بیت بنده جای رسد که محمود شود بعد از آن کار جز خداست نیست اما اندام
 که در فهم کسی چساید که من از نور وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام بیت رسیدم من بدیایم که
 محبت آدمی خوارست نه کشتی اندران در پانه ملاحتی عجب کارست + فان الفقر بحر عمیق لا ساحل له محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله فقر گزیده لب زودندان و شکستند به پایان رسید گفت یا لیت رب محمد له خلیق محمدان
 ابراهیم لا و انما یخلیه بکره بین شور است یا ناکونی برده او سلاما آتش فقر در خطاب استطاب است
 فقر دوستان را بوستان است راحت جان و سلامتی از دو جهان است چون سرگرد و بادوست سکنت بود
 چون دیروز آید انقدر در گذرد و همان آتش بود سلامت نگذارده سلامت باید و گرنه هم وجود و عدم صرف آید

فقر
 در
 دنیا
 و
 آخرت

وذا لا يجوز فان فيه عدم التوسية لان فيه حقيقة الاحدية فالعبء عبء الحق والحق والفقير سر والوجود واحد ليس التعداد
ولا اكثر فيه قطر هر چند که فقر در ترقی آید توحید ترقی نماید و لا غایه فلا غایه للعبء ولا الحق وذا للفقير ولا للوجود
لان ذلك لا يبصر وهو يدرك الابصار فاعرف واطاها هر طاهر اگر درویش بیچاره سر فقر طاهر کند متواضع
گردد که سر فقر سر خدا بود چرا طاهر کرد و خود را بر رویه رندی کرد اگر پوشیده دارد آتش فقر او در پلاکت یکشنبه
که طاقت نیاید بیچاره کجا رود دست او نیز او چه بود چرا که میگویدانی مسنی الضرو وانت ارحم الراحمین قات
محمود باب النبی وواله الامجاد و السلام مکتوب است و دووم در جواب مساله شیخ جلال تخانگیری که متضمن مشغل
با بن با شریط و محبت دل از خیر حق و تقدیم مشغل حق بر مشغل بتدریس علم مقرر برادر سی با در مکاتبه شریفه رسید
آنچه بطور یافته بود که هر چند در ذکر باطن شریط آن در یکدم رویت ذکر بلکه چیزیست زیادت می شود اما محبت جلال
نیشود چنانکه احساس ظاهر نماید و در حضور مشاهده مستغرق گردد و استقامت دل پذیرد آن برادر آن از موافقت
و جبهه کوشش بنده از مکاسب و مکاسب بنده موافقت حق را موجب عدل نیست بیت من میجویم و دیگران
میجویند تا دوست که خواهد پیش بگردم است به مع ذلک مجابده صورت مشاهده است که مشاهده شمره مجابده است
بفعل الله و هو نه و کذلک بنوری الحسین در کار باید بود و خون میباید خورد و جان میباید کتد و چون وقت رسد
شک نیست که فتح باب شود و قرار دل با حق بود و غیر نماید و چاره تمام اینجا همان ذکر و اوم با حضور انس تمام است
الا بذكر الله تطمئن القلوب صادق را خطا ازین عطا نشود انشاء الله تعالی خوش گفتی که نه این
در که برو نکشود و او بر لور اگر صد سال در کار جهان بازند و جهان تازند و بدین دولت رسند آسان بود و
این فقیر گوید رباعی تانشود متعسر سے زیرا پا به کس برسد کس بدر کبر یا به هم برسی نیز اگر احمدی به
سهل شده شیخ تو یا م حساب باید که در شریط ذکر اهتمام تمام نمایند تا کار بکشایند و بطلوب رسانند و یک
شرطت در ذکر است در معنی الفی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان صادق در ذکر زیادت از پنج
الفی دانند و در ذوق و شوق و حضور چند آنکه بی شعوری و محوری و بخودی وارد نمائند و هر چند ذوق دست و پا
در مستغرق گردنش در بطریق در و مندان در ذکر بدین نقش است الله و ملا خطه و واسطه ملازم وقت دارند
و در اسطه در تصور متصور گردانند آنکه جذب بانی و آید و محو مستغرق گردانند بنده و کمال که همه کمال اجناس با حق

در جواب مساله شیخ جلال تخانگیری

کلمات قدوسه

و تفریب فی الذکر من کمال لغت و ملاوة ذکره حتی یتم فی خصیبه فی الذکر بلایم و ایضا فیہ اذاعاب
فی ذکر اللہ تعالیٰ عن الحسن بن محبوب لعل من الناس لا یعلم به یحین از بعضی باران صادق و بعضی
اوقات معانیه و مشایخه شده است دولت از مستعد در گذرد و در هرگز بدولت نرسد و راه مقبل کا هر وقت
در راه در بر صدکه بود اینچون انبیا و اولیا آب میشود و جگرشان درین درو درین سوز که باب میشود خاک
حسرت و ندامت بر سرشان میریزد بیت خون صدیقان ازین حسرت بر نجات و آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت - دیگر نالیه بیت بهای کیس سویت و در عالم سید سلو + هنوزم که بدست آید ستار ایگان باش
استاد این تفریب و دوسره بیجک و جک دیون آن من از تفریبندار + سائین که سے سس کا جو کله
بار و تفریب رسیده بود که محویت و فنا و دل مراد است و غیر حق یا از جس ظاهری مراد است او بر او هر دو
محویت از جس ظاهری بعضی اوقات بر حکم غلبه حال و وقت روی نماید و در انوار و سرار کتباید چنانکه به بیان
پیوست و شیخ لقمان شری در محویت تا جهل سال در یک تفریب استاده بود اما از قیام نیتا ده بود و آن
استقامت در طاعت بود و محویت دل بعضی را که درین کار متفرق شده اند بر دوام بود بعضی را بعضی اوقات
این نظام بود قطب عالم شیخ ابوسعید الحق را قدس سره این محویت در قرب کمال بر دوام بود و ثبات
حضرت مخدوم را این نظام بود با کمال هوشیاری و ظاهر چنانکه می آید حضرت مخدوم فریب چهل یا پنجاه سال
در مسجد جامع تبریز گذرانند و هر بار یک پیوند مسجد جامع که ام طرف است و چون در راه می رفتند کی پیش میشد و آواز
بلند اسم حق میگفت و باران نیز بلند میگفتند تا بسمت آواز در محویت خوب این ساز می رفتند و هر بار باران را
که پنجاهمین روز گذار بودند می پرسیدند که شما کی ایند و ایشان خود را عرض میکردند و حضرت مخدوم می فرمودند
که ان شاء الله انباید باز می پرسیدند و در شغراق بر دوام محو و تفریب می بودند می آید که شیخ الاسلام شیخ فتح اود
سه روز پیوسته در سماع بودند و تا از پنج وقت او امیکر دند بعد سه روز چون فرو
دشت شد بایان عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز او گشت گفتند او گشت بعد شیخ محمد عیسی را
که خلیفه شیخ فتح اود بودند پرسیده فرستادند این نماز جائز است یا نه شیخ محمد عیسی جواب بخشید که نماز همان
نماز است که حضرت مخدوم گذرانند اما از جهت رعایت شریع باز باید گردانید و از زبان شیخ خود شیخ الاسلام

عالم ربانی در اصل سبحانی شیخ حکیم لودی شنیده ام که پیدایانی رسیده است و نماز بود و از نماز غیر نماز است
چنانکه مسلمین قطع شدند و در استان ماند چون خبر رسید گفت من در فکر بودم که خدا را ببینم مرا خبر نیست
همچنین گاه و بگاه این حال در این استغراق در نماز میماند تا از خلق غایب گشت و باز گشت در عوارف میآید
بیشتر مسلماً بر این پدید آمد که شمار او در نماز خطره غیر خدا بر میآید یا نه گفته اند و نماز و نه در غیر نماز اگر غیر نماز آید
در نماز هم آید و میآید امام جنید را در خطره ای سی سال خطره غیر خدا تعالی در دل گذر کرد و بوضوح خفتن نماز
خبر آید که در حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود داشته و حضرت عبدالعزیز در طواف خانه کعبه بود حضرت
عثمان رضی در آمد سلام گفت حضرت عبدالعزیز بخود بود و جواب سلام نداد چون باز پرس از حال صی که گویند
گفت کنایه ای الله فی ذلک لکان و همچنین چون امام جنید امام شری را گفت اسرار می که ما در پرده میگفتم تو در
باز آید آشکارا کردی و بر منبر گفتی گفت ای امام من خود میگفتم و خود می شنوم و دل فی الدارین غیر می شنید
با خود بود که میگفت می شنید اما او بش چنان با حق بود که خرق هیچ نمیدید سبحان الله این چه مردانند که با
خدا و خود چنان متعرق شده اند که با ایشان غیر و نمازه است اگر ایشان شورا اما حق گفتند و دم سبحانی
ترند زیرا بود اگر تحت میخواستی بشنو که صاحب و ما اینطق من الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید که ان الحق
اینطق علی لسان عمر و اینما دار عمر فالحق معه و حضرت علی مرتضی میگوید و الله را چه با علم اراه سپهات میباید
آن چه نود است و این چه حضور این چه کمال است و این چه جمال و اگر تا آخر خواری باز بشنو که حضرت مصطفی
روح خود میگوید یا الله فوق ایهم ما رسمیت اذ رسمیت و لکن الله زهی ای برادر حجاب نیست جز آنکه تو حجاب
خواری با خود محجول چون خواری تو از میان بر خیز و در میان نمائی جز خدا تعالی هیچ نه بینی هیچ ندانی
پس چنانکه تا تو باشی حدیثی همه با چنان شومی خوانی آمدی همه - و این کار کار ذکر است و باز بار در و
چون در دل خبری که حق غیر نماز و محجول و از نفس غیر پاک برده فاش شود حجاب بردارند و جمال انزلی پیش در آمد
پس چنان نماز در دل از اختیار نامرده برده از محبوب بر خیز و تمام پس چندان در نیگار جان با گیند
که خوب بیرون آید در جلال در عمارت که شاید نیست محو آید در هر روز سحرگاه با او از نماز پدید در سحرگاه
تا دره خواری در پیش است خواه ظاهر خواه باطن هر چند ذکر است و متعرق در پیش از حق دور است و

در این کتاب

و بنحو معروف است بیست نیست کن هر چه راه و راهی بود و دولت خانه خدا می بود و این کار کار ایمان است
 خیر ایمان درین راه قدم نه بند و خیر ایمان این بلویه جو نخوار قطع نکند و بخدا می خیز ایمان نرسد و تو حید را جز چشم
 ایمان نه بیند پس ایمان را در ذکر حق جاسی رساند که دوستی و قوی نماید که آن گرفتاری و رفتاری عقل است
 عقل جز کون نه بیند و ایمان از کون در گذرد و حق بر بیند بیست در وونی عقل راست بیچای بیچ چشم ایمان
 دوستی نه بیند بیچ و آنچه پرسیده بود که وقتی فکر بر نیست که چند سال بتدریس علم بوقتی معین مشغول شویم
 و امانت است او آن مستحقان و طالب علمان رسانیم که بعضی طالب علمان همیشه از اندانند که مدت بجمال علم رسد
 بعد و کیسوی شده و دیگر مستغرق گردیم و وقتی فکر بر نیست که چند سال چنان مشغول بحق گرد که حجه بحر
 حاجت ضروری نکشاید عزیز من از زبان طلب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سد بوسی شنیده ام که وقت امام
 غزالی بطلب مشغول بود و در خطر و در اول وقت مضاف میکردند که خطره آنکه علم خدا را بخلق خداست رساند
 و این خطره را خطره شیطانی میگفت و دیگر آنکه از همه بریده و فانی شده بخدا مشغول گردد و این خطره را
 خطره رحمانی میگفت و درین شب ماه گذشت تا خطره رحمانی که الحق معلوم است بر خطره شیطانی نظریافت و
 خطره شیطانی نهزم و منعم گشت امام از جاسی بر خاست و در غربت و محنت افتاده و خرابه میبود عم آخرت
 و طلب حق میکرد و بلیت المقدس رسید بالاخره مقام کرد مشغول گشته ده سال برآمد که درین اندوه و درین غم
 نسی آب و پطعام گزشت ضعیف و نحیف شد مگر در بان آن مقام گفتند که این غریب رازحت عادت شده است
 که آب و طعام نخورد و تفریح میان خود کرده طیب بودی آمدند و طیب نبض گرفت و گفت اگر این غریب است
 گوید رحمت او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواهی گفت امام صدیق وقت و صاحب روزگار
 بود که ما راست گوئیم و دروغ بهار ندارد و طیب است این را هم از غمها و آخرت گرفته است که از بلیت آن
 آب و طعام رفته است پرسیدند که او غریب همین است که طیب میگویی امام ناچار گفت که راست است
 همین که این سخن امام گفت غوغا و خلق افتاد همه در پا و افتادند و طیب بودی کافر مسلمان گشت زهی
 حال زهی کمال او عزیز و طلب حق خیر حق باید گذشت و بحق مشغول باید شد ما شغلك عن الحق فهو
 طاغوتك و گوش باید کرد بیست او علم نسی شنید لب بر بستیم و او عقل نسی خرید دیوانه شدیم و جان

این خطره رحمانی است

خون بخورد و سوز می سازد خوش گفت بیست هر چه جزئی بسوزد غارت کن هر چه جزوین از نظر ابرو کن
 ز غنا الله وایکم و جمیع الطالبین عاقبت برین حمیده محمود باو باطنی قاله الامجاد و السلام مکتوب است و سیدم
 و جواب ساله شیخ جمال تھا پیری در بیان دیدن حق در عالم جبروت که موجود بالقوة است و بشارت ظهور آثار
 شغل باطن بعد مدت مدید کتابت انومی رسید حضرت روی نمود مقربا و عالم جبروت عالم مشاهده و رویه است
 خدا تعالی در عالم جبروت بیند چه اینجهان چه آنجهان نه زبان و مکان بجهت این و آن و در مرتبه همین دنیا
 که بخت وجود است و فر و مطلق کون را صرف عدم مشاهده و در رویه را قدم فانه بود لیس الا هو اگر مستقر اینجا
 انکار رویه کرد و بخت و جنم خود را سپرد و وجود فائز است که با جماع در کند راه نیست و کس آگاه نیست بیست
 نیست کس را از حقیقت کسی با جمله میزند با دست تپی با اگر تجلی را تا کبر است تا کبر است و العیاذ بالله
 من ذلک هر یک را تجلی رسد می نماید در هر مرتبه تجلی مناسب حال اوست آید چه در صورت چه در معنی چه
 در ای صورت و معنی تا هر کس بر قدر صفات وقت خوب تجلی یابد و مشاهده در رویه و کشف و ولایت و اذات مشاهده
 عالم جبروت موجود بالقوة بود بدان معنی که در مرتبه فعل و ایجاد عالم در وجود است آید و غیب در مشاهده نماید
 اینجا تکوین و کون یکے است که شهود با غیب یکے در یکے همان یکے یکے شکے است فان الخارج نفع للفقول
 مطلق یعنی التکوین و المکون کالفعل لمفعول فلما ان للمفعول المطلق هو الفعل كذلك التکوین هو المکون
 و الوجود واحد و انظر مختلف و التکثر اعتباری محض هر که بحدوث نظر کرد و حادث گفت و هر که از حدوث
 بلند رفت و بخداوند پوست یکے گفت قل هو الله احد چه خوش گفت بیست تا تو میباشی عدیعی همه
 چون شوی فانی احد یعنی همه + و موجود با فعل باشد بدان معنی که صفت حق فعل اوست اینجا روح را قدیم
 گفته اند و الروح اسم من اسم الله تعالی دستند بیست هر چه در توحید مطلق آمده است با آنهم در توحید
 محقق آمده است با سخن بیرون سے افتد و از آشکار سے شود و پرورد و رسمی پیش سے آید و غیرت
 در کیش سے آید و اگر چه خدا می نیست و جز خدا بے خدای نیست بیست معلوم نیست که از رویه برود
 اندر آنه و رنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست در فرسے در گوش و در هوش کن اگر توانی شنید و توانی
 کشید ایمان و کفر صفت بنده فعل بنده است تا از عالم علوی تنگ نیافته مومن و کافر نه افراشته و در علم

در مرتبه اول و دوم

علوی که عالم قدس است و اجبال است جز حق تعالی نه مجال است هر چند روح است در یک فتوح است
 جهان حق و جهان مضور حق جهان کافر همان مومن که در آن مرتبه نه کافر است و نه مومن بل الله هو الله
 و هو خیر لنا وین دان الکافرین لامولی لهم رفیت که جگر پاره پاره میکند و خار خار میکند چرا که کافر
 گرو و یکس مومن با خود است بخود است و او خود با خود است و له الکبرایه فی السموات و الارض اگر چه
 در جنت است و یکس در جهنم که عالم کوان است نه عالم سجان است ستیان عند کبرایه العبد فوق العرش
 او تحت التری عرش و فرش را نشان نیست جز و هم و هم را بیان نیست و روح قدسی است و سبحانی نه زانی
 و نه مکانی جنت و جهنم از روی در گران مافی الجنة احد سوی الله سید پشته فی الروح فی الکافر و المؤمن
 سواء و لیس فیهم سویا بیهات بیهات کجا افتاده ام و نمیدانم که چه میگویی من هو الاوحی یوحی و رگوش
 کن و حق در آغوش کن ان الحق ینطق علی لسان عمر شوره انداخته است کجا که با خود خاسته است علی
 میگویی یا زورت یقینا جز خدا نیست و جز خدا یقین نیست عبد الله سهل نستری گفت ای یقین بولند و ترا
 یقین میخواهد و بی پرده میخواهد و بی زبان میخواهد و بی صورت و بی معنی میخواهد و نور وجود جهان فتوح و له
 الارض فی السموات و الارض در آفاق میدان در صورت و معنی میخواهد فلا تقربوا لله الا صلات
 و در صورت معنی است جز روح را اینجا نهج معنی است و ما و یتیم من العلم الا قلیلا همه برود
 و در کون و مکان انداخته هر چند بسبب صلعم در قالب قوسین ادوینی تاخته و خود را همان روح صرف ساخته
 و از صورت و معنی جمله بر خاسته لاجسی شاعرا علیک گفت و خود را هیچ شایان انحضرت که محض قدس
 در هیچ نسفت و آنچه معنی خاطر خاطر خدشت انومی گذشت موجب است بر عارفی بهر فتنه بیانی دیگر و تا
 و نشانے دیگر نماید که بحر محیط است لا سائل له و القلب بحر لا یما قلب العارف باید که شرح لمعات در پیش درازد
 تا هزاران و هزاران شوق و فزونی در کار دارند هر چند مختصر است بحر عمیق را مختصر است شریعت قدسی
 نوری است علوی و کتابها و دیگر که این فقیه از سر سوختگی و درختگی وقت در تحریر آورده است هر چند
 ابتیاست و قمر است ریزد بوالنگان و در زمان دیوانگان و در زمان و آند زبان مرغان مرغان و در زمان
 قتیسم ضاحکا من قولها شوره در جهان انداخته و خود را با کس و کس را با خود انداخته است تو با ایشان

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بسازد و کلمات ایشان نواز تا شوی مگر از خواب دوست در ساز مستور بود نشسته است که این ضعیف است و خطه اول از دست راستی
 و نیز می آید و در آن نواز و تمام اندام لرزه و هموشی در تنه قلیل می آید و میرود و قافیت گمان کرده میشود که چیزی در تنه
 است یعنی اوقات و در سگرت میشود و اکنون چیزهای زیاد و دیده میشود گمان برده می شود که شاید تقدیر
 بخودی هم بود و بیشتر تحقیق معلوم نیست تا چسب غزیزین سببها است که در انتظار این مژده بودیم و جذب است
 میکردیم که از دوست پیاپی در مدخل خطه بگام می رسید خوش گفت رباحی خدم آن روز که از یار پیاپی
 تامل غمزده یک خطه بگام می برسد و عجب نیست که گزند شود جان غزیزه چون از آن یار جدا مانده سلا می برسد
 از تحت این مژده چنان منفرد است و بسط که در کون گنجید که مژده امکان است در مکان چه گنج این مرض است
 که هست عارفان همان است این مژده است که مژده اولیا از آن است لهذا البشوی فی الحیوة الدنیا و الآخرة
 در مشرب این چایه یاران میان دو سال بدین مژده رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکشند و در
 اخوی را ویر کشیدار است هر چند درست است او بچنگ شیر است و یک مردان و بر نخته شود خوش باد و خرم بود با
 که دلاور است و صلوات عظیم برین آید و جمله جسم ناپید و نهی فی الصلوة فصحة است فی السموات و من فی الارض
 نشان و از کون و مکان بیرون برود مراد باشد مراد میکش مراد بچش بر که با انگلی آویز و با با بستگی
 بگریز و از هیچ نجنه و بیت کار تو خاطر است خواهم کردن + یا سرخ کنم و تو با گردن + چنان مستغرق
 و محو گرداند که از خود خبر نیابد و جبرت عالی بود اینجا گفتند خوش در سینه شود در سر و پیش مست بخود و بچهر
 بیت است بهترین قضا را شناسیم + انقابت است سر و پارتنا سیم - این تقیر و خلوات و در خراب
 درین خرابی و دین شور افتاده بود و هیچ ساحل نیافته و هنوز خراب و زار می رود و کم میشود تا چه پیش آید
 و بار کجا کشد تحقیق انبیا است خوشخواری اولیا را و همه در استغفار اند و در طلبه فزار اند استغفر الله فی کل یوم
 و لیلة سبعین مرتبه نعره بر میدارند رب لا تنزلی فتم اذانت خیر الوارثین فریاد میکند امروز این است
 تا فریاد بود بیت امر در زند کار است فرد است رف غوغا + عاقل چرا سازد امروز کار فرود + بر چه است
 از دست است و در دنبانی است تلک خیالات تنزی بها اطفال الطریقه مریدان این شیر زبانه
 دلالت پیران یا بند اینجا ملازمت و صحبت لازم آید تا کار میلاحت کشد و مریدان شود اینجا محققان

این مژده است که در کون و مکان بیرون برود مراد باشد

گفته اند بیت کعبه چه میروی چه کشتی بیخ بادیه کعبه است کوی دلبه و قبله است بدو دوست + هر چه وارند
 اندک بسیار نیوسند تا ریشاد کرده اید و راه حق نموده آید و استقامت پدید آید و تمکن گردد انشا الله تعالی
 حاجت محمود باد هم در وقت تحریک کتونی دیگر میان نعمت قدر رسانید فرحت بر فرحت افزود این در دو بار کباب
 برین در عمارت باد بیت در گور برم از سر گیسو تواری + تا سایه کند بر سر من روز قیامت + عاقبت
 برین در و باد و همین محمود باد و البسی و آله الامجاد و السلام مکتوب است چهارم در جواب سئله شیخ جمال
 تعالی سری در میان ضل صحبت و فائده عزت و شغل باطن و شکرانه فتح ابواب و امداد ربانی مسطور بود
 که چند روز گذشته چنان حال شده بود که در شب خواب نمی آید مگر اندک مقدار یک دو ساعت بخلیه و افاق
 و باز بار تعالی هوشیار میگردد و فکر در سینه چنان جاری میشد که جز در وقت خواب هم میشد و مانند برق
 از آسمان آواز میزد و بسختی می افتد و ساعتی قلیل بیوشی می آید و در آن که این ضعیف این سخن عرض
 داشته نموده بود و من پاسبی شب قدر و بخلیه خواب افتادم منی اعتبار ساعتی گذشته هم در خواب
 کرم چنان شلید بند چشم که تمام مفال جدا خواهد شد و خاکستر خواهم شد مانند کوه بار افتاد همچنان خاستم و از
 مدد ولایت بنگ حضرت شیخ توفیق خوش شدن دریافتم که در آن وقت بسیار فرحت حاصل شده و آن شلید
 ویرماند اکنون چند روز است که خواب بر مقام من آید و از آن حال خبر کم دیده میشود لایح با خوش گفت بیت
 پیره کبریا احمد آمده است + سینه او بجز خضر آمده است + عزیز من این شیر غیب است که از عالم غیب از زبان
 ولایت شیخ بطلان صادق و عاشق میرسد و بتدریج پرورده میگردد و اندک اگر یکبارگی شود و بتواند کشد
 چون کوه پاره پاره گردد و جبهه دکان کار گردد موسی عم را همین نگاه داشته بود و نه آنکه من نصیبی از آن
 داشته بودم مع ذلک چون در پرده کوه نمودند خود موسی صفا پیش آمد و این صحت ادرا چنان مست کرده
 در غلبه شیتاق آورده که روزی سخن توایم عرض گرفته ما با ادنی ما با ادنی گویمان بود و نشان دوست
 دوست جویمان بود مصطفی عم در حیرت افتد و بگوید مگر موسی از اول برخاست و بشوق خود در ذوق دوست
 بر عرش تاخت یا جهان صحت بسدگه یافت و لم بیت و لم قیم آری شوق مردان چنین کار دارد اگر چه غیر
 نمیرند موت با ایشان کار ندارد و کلا یهو قون ابد کار دارند هر چند بنمایند و درنگ در کار یکشاستند

در جواب سئله شیخ جمال

پنجم راه و شایسته نگاه میکنند تمکین بخوابند و شوق می بخشند و ذوق میدهند تو هم می کشی و پیش که
 چون وقت آید بی واسطه کار بکشاید تو در کار باش و این سه چیز در کار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت
 دوام خلوت و در طعام خشک بود خوبتر که در ابتدا در حال برین شور و شاداست بیوسه در کار شغل باطن بود
 بلا خطه و واسطه و هیچ شریک مخصوص تنگی نفس بدوام لیل و نهار تا کار کجا رسد چه پیش آید ولایت شیخ حاکم
 بیج باک نیست اذنا ابالی عمر خطاب رضی الله عنه در بیان قدر پیران اینجا میداند که سالها صاحب کرامت پیش از محبت
 پیغام بر عم پیش بت در بت پرستی بودند ناگاه آنکه از سعادت وقت از دولت نعمت صحبت ولایت نبوت
 حبیب الله صلعم پیدا آمد تا هر یک شور در هر طرف آوردند یکے گفت والله لا اجدک ابدا العارضا و یکے گفت حضرت
 بلی بری و یکے گفت رای قلبی بلی و یکے گفت و کنا لله ای الله فی ذلک المکان و یکے گفت تعالوا انؤمن
 بالله ساعة و یکے گفت ما الايمان يا رسول الله و مصطفی عم میفرماید لی مع الله وقت لا یعنی فیه
 ملک مقرب و لانی هرسل و من رانی فقد رانی الحق خود شور جهانست و عروه و نفی این میدانست
 من عرف نفسه فقد عرف ربه مگر همین خبر است و بر همین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت
 روز نماید هر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند هم چنین بر طرف اولیا که انا الحق گفت و کس سبانی
 ما عظم شانی و کس تم باذنی و لا غایت و تا قیام قیامت این دولت را این شیر مریدان را از پستان ولایت شیخ
 خواهد سید نشاء الله تعالی که النبوة تنقطع و الولاية لا تنقطع هر چند میدهندش نوش و میجوش و میخروش و
 بیج مفروش سر خدا تعالی راسته دار که در کشف سدان بود و در بازار افتاد آن بود بیت گره
 شوی مست تو بیج انا الحق مگو + سر خداوند را کافرو ستار باش + همین تر است که صاحب شریعت گواهی
 امره واحد و خبری که حال آن تر است ثابت میدارد و ستر میخوابد تا کار در بازار نمیشود و مصطفی صلعم
 ابتداء حال در غار حرا میرفت و مشغول میگشت تا جبریل عم می آمد از سلسله شلید و میگذاشت تا پنجم
 روز کار و صاحب وحی گشت تا آنکه بعضی اوقات مصطفی صلعم در وقت نزول وحی بخورد و افتاد
 بعیت بار فراق دوستان بس که نشست بر دم + میروم و میروم و ذائقه زیر محکم + این بخوردی مبارک باد
 بر من عباد و تو در کار باش ارحم الراحمین کار خود کند رفیع الدرجات در مرتبه عالی رساند حیرت ملک میداد

شیخ کرم الله وجهه

موجب ربانی است ناگاه سبب آگاه پیدا بر دست میچسب آنجا رسد تا باروت و اختیار خود هر وقت
بذره غیب رسد در و غیب کشد و نور غیب از عالم غیب بهر وقت بر مرادوست تا بد اما چون نختد روزگار
شود ظهور بر ظهور آرد او حکیم است در حیم کار خود کند کنی آکن لک در میان نهنگان کنی یکون لک
عیان کند در عالم تمکین و مشاهده رساند و یک خطه مشاهده ربانی فوت نشود انشا الله تعالی عهده تبار باب
الغیم فعیما تجلی حق مردان یابند و مشاهده و رویت مشتاقند هر چند بیانت نهانست جز بموالمه معلوم نگردد
و رویت که از مشاهدات سر این نکاتست هر چند بی کون بود که در عدم صرف راه نیست جز
تمکن بر کار نیست در تجلی رزق نیز نیست مس باوجه کار و در جز عیار زربادند کار و در مخلوق با اخلاق
الله مگر همین کار و در اعتقاد است که خدا تعالی را به بیند نه آنکه در عدم صرف نشیند سخن سر است جز مردان
ندانند جز مردان این حرف سخنانند بیت آن کس است اهل بشارت که بشارت دهند و نکتهاست بی
محررم اسرار کجاست + شکرانه این دولت حلوا و تبریح حضرت رسالت عم و بار و لوح پیران نیز سخنانند
و در شکر و تمکین از بدین نکه فتح این دولت دانند عاقبت حمید باد هم پیران مغرب باد و بالنبی و آله الامجاد
و السلام مکتوب است و پنجم در جواب مسئله شیخ جلال در بیان مراتب ذکر ذکر در بیان رویت و
بیان عالم صورت معنی و در صورت معنی امور شکر است بعد الحمد و انما مکاتبه شریفه اخوی ازانی رساله
توح و ذوق ربانی رویت با اختیار از بین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران و اشارت ایشان
مردمان را سعادت ابدی و علو درجه سرمدی است آری پیران فرمایند و اشارت کنند و مردمان
جانبازند و جهان تازند و گوی دولت و ارادت ربانی بچوگان حال بجال برند و مقرب حضرت حق گردند
چنان سعی کنند که از تلویح تمکین برسند خوش گفت بیت بگذارم این کون در مکان بگذارم این
جان و جهان + جاسو که هست آن بی نشان پرند ام آنجا دم + هر چند که کار بسیار مجاهده و شوا
بار بسیار اسرار بسیار انوار بسیار بیت کار کن کار بگذران گفتار + کاغذین راه کار و در کار
آری علوم مرتبه بعلو هست و بقدر شیخ شعرون طلب العلی سهر اللیالی + بقدر الکر تنقسم للعالی
آنکه پسندیده اولیا و انبیا و اولاد پیران دین و مقتدا سیر اهل حقین اند هم از دولت کار اند که در راه حق

جان باخته اند جهان تاخته اند پیت من تا نام این چه مروان بوده اند که عمل یکدم نمور آسوده اند - لا بوم
 در بندگی سلطان شدند و مهر و خلق جهان ایشان شدند - منظور بود شغل جهان مستولی شد که او از دل
 بگوش شنیده میشود بلکه از مغز استخوانها هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلا او در مبارک با و کار بجای رسانند
 که استیلا او در مغز استخوان بهتر جان برسد و خبر جان بدر با عی دل مغز حقیقت است و فن پوست بین
 دل شیوه روح صورت و دست یمن و هر چیز که آن نشان هستی دارد یا بر تو نور است با او است به یمن
 ذکر در ذکر چهار مرتبه دارد و ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذکر صدا اگر سه مرتبه دارد استیلا او در ذکر
 ذکر این را کتایش گویند هر چند نفس کافر عبد این را در قید می آید سر می نهد و میگردد تا بجای که در بند قید
 و استیلا او در ذکر آمد و ذکر حیوة کرد و در ذکر موات کرد و اگر خواهد که یکدم از فکر بر آرد و متعانه است و استیلا
 نگر که میگوید در دنیا زنده ام بگرد دست و در آخرت زنده باشم بیدار و دست اما جنبید از حق و کشتن
 ده سال گذشت تا استقامت پذیرفت و دل قرار نگرفت تا چنان شد که سی سال خطر غیر خدا در سینه
 مبارک و در گذشت چون این بلند و دوست بهمان مطلوب رسد استیلا او در ذکر کرد و ذکر آمد ای گنا
 و صحت پیش آید مکاشفه حقیقی رو بناید پیت چون نماید در دل از اغیار نام پرده از عجب بر خیزد نام
 منظور بود که آن آواز در دل مانند برق می افتد و بیپوشی می آرد بسیار مستولی شد تا بجای یکدم
 قیلوله چون می افتد روز شمار کرد و مهنه بارگاه که گاه بسیار در داغ افتاد مقرر باد آنچه در علمه جان
 و چشم گرانست آنرا خوانند و مشرق ربانی دانند آنچه در عین بیداری و هوشیاری بر طوره نورد خلد حال
 دانند مستی خوانند درین وقت وقتی شطیحات رود که سر حق در روی ظهور شود و او مخدوم شود منظور بود
 اکنون باز از آن حال گم شده است چون آن حال گم میشود بسیار قیصه پیدا میشود و بیچارگی افتاد
 و حزن پیدا میشود که اگر آن خواب بود و نصیب بحر انست که چنین نابینا خراهم مرد مقرر باد خاطر شرح
 که هرگز گم نشود انشاء الله تعالی اما صحت حال میجوهند صحت عقل و صحت دین میجویند که چون بیکبارگی
 شود و جو اثر کشد حال جنبه پیش آید ولایت شیخ حاضر است امید دارم که سجاده پیران بصحت عقل دین
 دارند و مقدار دین گردانند هر چند که بیچاره است صحت را تدبیر است و تمکین را توفیر است اما این فیض و نظر

در بند قید
 و استیلا او در ذکر

در بند قید
 و استیلا او در ذکر

درود این سوره مطلوب کلی و اهل دین راه است پس این درود که با زنیافت مع و در خواه و در خواه و در خواه
گرتو بستی اهل درود و راه دور غلبه دین درود و روان خلوات گرفته اند و بگو ه خزیده اند و خون خواب گردانند
اند و جان خویش تاب ساختن اند طه ما انزلنا عليك القرآن المشفي لمرهم سوره است خوش گفت که در پیش
این شکل بود خون تواند کرد که صدر دل بود و آنچه کیفیت در ویت و ذکر روح مسطور بود فهم آن تعلق بجزر و دارد
مقرر با وسعه روتیه و مسئله روح از متنا بهات است کیفیت و کیت آن و شرح و بیان آن در شرح وارد شده
سماعی است قیاسی نیست و آنچه در آن اعتقاد است هیچ قبلی نیست اعتقاد هم در آن راسخ دارند سخن مردمان
و راسخ را شمارند که روح را قدیم نه بدان معنی که روح ذات پاک حق سبحانه و تعالی است و بنده خداست
بلکه بدان معنی که روح نوریت ربانی و سریت سبحانی زمان و مکان را برود و گذر نیست و اهل زبان و مکان را
از روی غیر نیست قد جاءكم من الله نور و كتاب مبين زمان سرست و سکوت شرح اینجا هم برین سرست
که شرح او هم سر حق است آنچه در توحید مطلق آمده است : آنهمه در توحید مطلق آمده است + چه می شنوی خلیفه
رحمن که بود مسجود ملائکه که باشد موش و ارد آنکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدان معنی که دعوی الوهیه است بلکه بدان معنی
که سر سبحانی و نور ربانی بر روی تافت و گویا سو وقت و می شد اگر حجت می خواهی از قرآن بیشتر من الشبهه ان
یا ایها الله رب العالمین و در مصطفی عم شبنو که میگوید من لانی فقد رای الحق و این کار جز روح نیست
و جز روح حق این قنوح نیست و جز رویت و مشابهه را و ضوح نیست بیت مقام روح بر من حیرت آمد + نشان
از روی گفتن غیرت آمد + و این عالم حقیقت است نه عالم مجاز مجاز در کیفیت و کیت بود و حقیقت بر کیفیت
و کیت و در عین ذات که بخت وجود است و فر و مطلق بهان یک نقطه وجود است و جز او هم صفت
تفرد ذاتی است تا کان الله و لم یکن الا شیاء معه و آن گفته ذات و راه گفته سد و است بیت نیست
کس را از حقیقت آگهی + جمله می میرند باوست تپی + در عقیده در قول باری تعالی لا اله الا الله
اثبات رویت کرد و نفی ادراک که ادراک بر باهیه و کیفیت و کیت افتد و از کتب خیر و بد و لایسبیل الیه لاحد
ولیا کان او بیجا جز تجلی راه نیست و جز تجلی در گاه نیست در لفظ این فقیر که جامع او هست اخوی
شیخ الاسلام شیخ بدین جوپوری عوف شیخ خان است مسطور است باز این فقیر عرض داشت نهشته

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

هر که نظر در صانع کرد و دست که او را صانع است این دانستن او را دیدن بود صانع را در صانع چه باشد حضرت
 شیخ العالم فرموده اند یعنی دیدن چشم لقیین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیبی که
 دیدن در آینه دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم لقیین و دیده است
 چشم لقیین اما دانم که هنوز آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی می توانی شنید بشنو حقیقت آینه نه آن است
 بلکه آن است که می بینی و در آن بعلم لقیین آنچه از پر تو است میدانی و چشم لقیین می بینی پس این دانستن
 دیدن بود نه دانستن بود مجرد و آن پر تو مصنوع بود حقیقتش صانع را نیست الباقی احسن صورت و این امر
 بسیار در در تجلی تا بجای بود که در مکان و نسی جهت بود و آنجا صورت نبود و مجاز نباشد در مثل و
 کیفیت بود و تجلی که همان آینه و همان بیننده و هر چه بیند بود معانند بود همان دانسته بود همان دیدن
 و دیدن جز این نبود لقیین خواه عیان آنچه اینجا بود لقیین گویند که حجاب در میان است و آنچه اینجا بود عیان
 نامت که در تعلق حجاب در میان است فرق همین بیش نیست با فرقی که میان ایشان است شان با هم
 و اگر نه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا صورت نه بند و تا گویند فرود وقت این
 حجاب عزت و کبر بانی باشد و اگر نه برگزیدین ممکن نبود و عقاود است که دیدار خدا تعالی چون بچگونگی
 جمله مومنان را بر تعلق حجاب می شبهه بود لکن الله تعالی قال انبی عم ستر و ن رکن کما ترون
 القمر لیلۃ البدر هنوز دانم که فهم کرده یا نه اما قلم اینجا شکست و زبان گنگ گشت چه توان کرد همان
 بایر و آنکه داده اند نصیب نصیب خوش گشت بیچاره بیت بیداری شبها من اندر طلب وصل + چه
 اگر بچشم بیدار نباشد یعنی فرود بخت رسی وقت رویت حجابها بردارند و چشمها ظاهر تر از درویت
 سپاند نگاه خدا می عالم را بجهت بینمان می کون و میکان چشم ظاهر بزمینی چون خدا تعالی
 ظاهر شود و آنهمه که جز او ظهور داشت مستور و محول گردد بهشت در نشان نبود کون در مکان از میان
 حجاب عزت عیان شود و جو را می در عالم بقای نشان در نشان نشود خدا می جهان می شبهه
 در مکان دیده شود الحمد لله الذی صدقنا و عده اقرار آنچنان شود مع خدا هر کس خدا می عالم را بقدر
 خود بیند بکنند ذات و حقیقت حق که آنرا مسدود است انبیا بقدر خود بینند اولیا بقدر خود مومنان

چشم لقیین
 چشم لقیین

کتابخانه

بقدر خود این سر و عظیم است هر چند بیند تجلی ز پیر خلیج خلیج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و آنچه
مسطور بود از قول شیخ احمد بن شیخ حسن از عالم معرفت دلوحید کاشفات اینها نیست و مراد از روح
که در قول او است و معنی روح و ملکوت و ایدرک با عقل باشد جز روح اضافی است و آنچه موجود با عقل
نه عالم چیروت که موجود بالقوت است و این سلسله است که اهل ظاهر ایجاد نمیزند که جاسوس دم زدن نیست
ایشان و راهی دیار ایشان نه عرفان دم نیز نند و درین میدان قدم نیز نند هر کس هر وقت بیاید دیگر
میفرماید و معنی دیگر شاید که ایشان صاحب اسرارند و محرم عالم غیب نیست صاحب جهان که عالم دل و احوال
در نکته غیب محرم اسرارند و آنچه این فقیر میگوید انصاف باید کردن که چه میگوید یا آنکه او از خود خبر ندارد
که چه میگوید دیگر چه دانند که چه میگوید و هو منکم اینها گفته در کرامت بیت هر خوش پس بر
برکت اگر است + در هر دهنه تنگ نباشد در گامت - غریب تحقیق اینها است خودی او بسیار نامور
علم از اقلت بیچاره خلق دیگر را بیت سیرت در آن زلف تو سر بسته - لیکن چه توان کرد که با انکشتانی
زبان مرغان خوانند حرف رندان رندان خوانند اگر عالم ظاهر عند الله در جات عالیه دارد و گویان
حرف نگردد بیت را در رون پرده زندان است پس : کین حال نیست صوفی عالی مقام را + این
بیچاره گذشته کم یاد دارد هر چه مضمنا و وقت آید میگوید من انصاف نیست اگر چه تا قص نماید و خلافت
نیت اگر چه خلافت نماید سخن سر است خراب اسرار نند از آن خراب غیب نشناسند خدمت افرو
آمد و شد است صحبت بسیار نند و این کار کار صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران
در صحبت پیر شدند هنوز بیان اسرار میشوند و در دو بیستان این تعلیم نشینند بیت پیر بگفت
احمر آمده است + سینه او بجز خضر آمده است + عاقبت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد و کتوب است و هم
در جواب سلسله شیخ جلال در بیان تحقیق انبیا و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان
آنکه فرشته دل ندارد و مسطور بود چنانچه اسرار و احوال بویست الله تعالی در اکثر احوال بوصول می یونند
و فلسفه هیچ نظر سو و آن نه جز مفلسی و نیز اتی هیچ نیست و جز این کیش نیست مقرر باد و حصول
اسرار حق تعالی مبارک باد و مزید باد و دل من مزید باد و نبوش و سجوش هیچ کمال سیر شود سیر کرد

بیست هفت درای محبت نه کناره لاجرم یک تشنگی شد صد هزاره اگر صفوت آدم و خلقت از ابراهیم و کمال
 موسی و روحیه عیسی نصیب کرد و در از سر بر این فرود نیاید و است مثل انان بنیاد لاجرم منو باشد و در عین عطا
 در عطا و در نوابی نواب باشد هر چند اقل است و بنیوانی کمال است و باقی جمال است و سر حضرت ذوالجلال
 است تحقیق نیست لاجرم جز فلسفی و بنیوانی بحر عمیق نیست تحقیق انبیا است و خوار می اولیا را تا اول علما
 را خلقت بیچاره خلق دیگر را با آنکه خرق نیست و غیر حق خرد هم در پیش نیست جز خود غاوش و شوهر یکس را در پیش
 نیست مصطفی عم که سرور است مینا که و میگوید بانه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
 مرة بیچاره دیگران در چه خطره اگر چه یکس بجای رسد که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیا
 و جز اقل است اصفیا نبود با آنکه سر و انبیا از همه تحقیق بلند است و دست بلند او را بزرگ و هو با لاف
 الا علی کند است در حال تکمیل سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یکس را بر دیگر
 قوت می نهاد هر چند در نوال هر یک قطع و کمال یکشاد و آن سه حال اول وحی علی است و تسلوان یا
 قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت و در نبرد دوم حال وحی غنی غیر تسلوان است و آنرا کلام قدس و حکایت
 عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دوم وحی علی سفت و بیوم حال حدیث است و آن کلام
 او است هیچ نسبت نه در کلام است همیشه با حق تعالی ارتباط او است و ما یبسط عن الهوی ان هو الا وحی
 و وحی مقام است سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطا میفرماید بیست مصطفی راقع بدان و
 حق بین مصطفی بد نور رب العالمین و مراد تحقیق بحق رسانند و حق دانند مع ذلک فلس و بنیوان باشند
 و روایشان پایان نرسد که آخر آن همان در دست تسلیم کرد و قرار کجا السکوت حرام علی قلوب الیانه که زمین
 شوم است و همین زور در عارف شرح عوارف می آورد و قال ابو سعید الخدری الوصل الذی یصله الله
 ش الی الیصل مشابهه فی طلبه بغیر مجاہدته و کسبه باجتهاب و الله تعالی نه او المعنی ظهور نور الله بصفا قلبیه
 عالم القطع و بیونی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد جا و دیگر گفت هم و قال ذوالنون ما رجح من
 رجح الامن الطريق ما وصل الیه احد فرج منه ش امر الرجوع من الحق فی الطريق لانی الوصول لان الوصول
 هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لانی الاتصال ومع ذلک فی خطر عظیم فی حکم الامن

در بیان کمال
 در بیان کمال

مگر می شکند و دست وقت با فلاس می آید و یالیت رب محمد صلوات الله علیه بخلاق محمدی که زمین شورش است برین
 تحقیق است بکنه راه نیست و هر کس را جز افلاس در گناه و در جهان کمال و بهمان جمال الحمد لله علی کل کمال
 من یزید الکمال عینیا للارباب النعم بها - و مسطور بود که قدری خراس این مضمون در دل بود عرض کرده اند در
 مکتوب با تروهم حضرت شیخ شرف الدین میر سی قدس سره می آید و در حلیه الاولیاء از حضرت رسالت
 هم نقل است که در هر عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی هم بود و هفت کس باشند که دل ایشان
 چون دل ابراهیم هم بود تا آن حدیث تا آنجا که میگویی یک کس باشند که دل او چون دل اسرافیل هم بود پس
 ازین حدیث ظاهر او چیز مفهومی میشود که ثبوت دل اسرافیل را در وقت او بر پیغمبر او بار آورد مکتوب
 حضرت قطب عالم پیر و سنگیر مصر می شود که فرشته دل ندارد لاجرام و در سر پرده خاص گذر ندارد و فدا وجه التوفیق
 بلطف تمام بیان فرمایند مقرر باد فضل خیری که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضای فضل کلی نمیکند
 زیرا که اعتقاد است که پیغمبران بر جمله ملائک فضل دارند و فضل اولیاء متقرب نیز بر عوام ملائک است و اینهم
 از آن است که ملائک دل ندارند و در سر پرده خاص گذر ندارند بلکه دل دارند و خلقه زمین است و زمین
 سبحان است و هم جل جلاله تعالی یوم القیامة و این روایت در معان العربی شرح شاشی تصنیف
 جعفری المله و الدین بر دو لوی روح صریح است در بحث و فی تخصیص جنس الانسان حاصل روایت است که
 سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک جن و در سو آید جواب دادند که مراد از نطق نطق حیوانی است
 فیخرج الملک الجن لعدم الجنان لها و درین کسب شک نیست که هر چه وارد دل دارد بیت عالم دل عالمی است
 هر دو جهان اندر و کیفیت که هر دو کم غم تماشا در دل بی سر که دل ندارد و هیچ ندارد و اگر چه ملک است بر فلک
 بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست به بین + دل شیوه روح صورت دوست به بین + هر که روح
 قدسی او دل دارد که دل نور است و ترجمان این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شأن نیست
 فضل و بی است که حق تعالی در فضل و در اگر چه ملک ندارد است نه و بر این حضور است و چون اسرافیل هم
 در ملائک متقرب بود و فضل تمام داشته فضل آنکس را در حضرت بلین حق نظیر آورده برای تعظیم را و چون
 در حدیث نبوی مقابله دلها را اولیاء بر دلها را انبیاء را افتاد و در مقابله دل آن را با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد

در حدیث نبوی مقابله دلها را اولیاء بر دلها را انبیاء را افتاد و در مقابله دل آن را با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد

زین ذکر اینجا چنان تواند بود که میگویند دل قرآن سوره پس دل سوره پس سوره قولاً من لب ما جم است
 بر این بیان فصلی است بر این بیان تحقیق و همچنین نظائر در جهان بسیار بر این اعتبار است نه بر این ثبوت
 و تحقیق را بلکه جز فعل نیست و ملک برین فلک نیست خوش گفت بیت سرت میان دل در پیش خداوند
 جبریل امین در آن گنجی طلب اگر دل صوری قرار دادند که بی روح ربانی و بجز نور سبحانی است خود بیگم
 و جانور نیز دارد و هیچ اختیار و کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که خوش
 رحمن است و آن دل انسان است قلب المؤمن عرش الله گواه آنست خوش گفت بیت
 محراب جهان جمال خساره است سلطان جهان در دل سچاره است به هیبت هیبت این چه اسرار است
 و این چه انوار است چندی جبریل فضل دارد بر ولی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذندار و از سر دل می خبر ندارد
 و در ملکوت طیران او و شایان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از او خبر ندارد
 و اولیای تحت قبایح لایعرفه غدیری بر که این طلب دین عرفان ندارد و در خسران عظیم و در حرمان عظیم است
 ذویل لهم مالکیت اید هم و ذویل لهم مالکیتون این عرفان و این اسلام و این نور مشرب این
 سچاره است و نصیب دولت این شهسوار است و اصحابی کالنجوم همین اختیار است خوش گفت بیت
 من که در زمره عشاق پریدم و علم و طبل پنهان چه زخم طشت من از بام افتاد و فضل انبیا بر ملک و
 اعتقاد مقرر است و همچنین روایت صریح است که ملاک دل ندارند پس آن خدمت اخوی نیز توفیقی بدینند
 و چیزی نبینند که هم عالم اند و هم عارف و صحبت با این فقیر دارند تا از دیاد علم باشد و از هر عارفی در هر طرفی
 حق ظهور پذیرد عاقبت محمود باد بالنبی و الله الامجاد مکتوب است مغمم در جواب شیخ جلال در دفع شبهه حل
 شکوک و شبهات شیخ جلال و بیان اسرار توحید مکتوب بر او در سیر فیضی است گرفته شده که مشحون بشکوک لایعنی
 و پریشانی وقت بود خدا تعالی بفضل خود ازین بلاطالبا نرا نگاها دارو که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد وقت
 بود راه بخدای نیاید مردان دل را در طلب حق صاف دارند و هیچ نقش غیر صفا دل نگذارند بیت تا که
 باشد یا دخیل در حساب ذکر مولی از تو باشد در حجاب به بیت چون نماند در دل از اختیار نام چه پروه از
 محبوب بر غیر و تمام ای برادر چنان مشغول بحق باید شد و در شغل باطن چنان مستغرق باید گشت که محور محور

در این کتاب است

و هر چه بود و نظر بر علم حسی و دینی در سینه نماند و چنان گردد که خبر کم بودنی هیچ نبود طبع محو باید بود و
 هر دو سرای و پای از سر ناپدید و منزه پای و برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است
 هر که دل دارد ایمان دارد و هر که ایمان ندارد در جنت رود و خدا را ببیند که دیدار و جنت نعمت ایمان است خبر مومن را
 نعيم جنت و نعيم روتيه نبود همان ایمان طبع است و هر چه دارد در مرتبه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق
 هیچ کار ندارد و مجرد نور است یا نار و با خود او را حضور است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن ساخته
 است يستغفرون الذين امنوا اگر چه در جنت بود در خدمت مومن بود برای مومن بود و مومن برای خداست
 و خدا برای مومن قستان با نینها و چون ملک دارد جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان در مرتبه طبع بود و دل نماند
 و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له لا رب له از قرآن لشعوان الکافرین کلمونی
 لهم هیچ کار دارد و اسرار پروردگار ندارد هر چند پروردگار آفریدگار دارد و از مولانا عبدالحق شنیده ام و نیز روایت
 دیده ام که هر که در جنت بود از ملک خود و غلمان همه را روتيه بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ
 خدا ترا بیند و باز محبوب ابد گردد و چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد که خدمت الله حلی قلوبهم و بار و خدا
 نبیند و در جنت نشیند خبر مومن در جنت نبود و نعمت روتيه همان مومن را بود و هر چه غیر مومن را بود
 بر طریق وضوح بود و نعمت را هیچ فتوح بود کافر در آن عیان و خسران رو نماید و مومن با در جنت شاد می و جباران
 در روح در عیان کشاید و ملک در جاکری مومن در جنت در آید هر چند وضوح یابد از وجدان در عیان مفتوح
 نشاید و نیز خسران نبود که جاست آن نبود الله ولی الذین امنوا یخترهم من الظلمات الى النور
 کار بجای رساند که از ظلمات وجود کونی چنان بلند گردد که نور وجود سبحانی کشد و با حق یگانه گرداند و چنانکه
 با دوست روان دارد و هر که او را ببیند حق را ببیند با حق هم نشیند من رآنی فقد رای الحق میخوان و دو گانه
 میان ایشان روانان خوش گفت عطار صاحب این کار مصطفی راحی بدان و حق به بین چه
 مصطفی بد نور رب العالمین و هر چه نبی است اصالة ولی است تبعاً و این ظاهر است که ولی نور نبی است
 انما من نور الله و الموصون من نوری ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و این ایمان ندارد هر چند مقرب
 و منزل است با خود است و با خود با نمانده است و اما لا اله الا الله مقام معلوم یعنی ملک کنی است سبحانی نیست مومن

خبر مومن در جنت
 و هر چه نبی است

سجانی است کونی نیست بر چند در کون است اما سبحان عن است دکان بالومنین رجما فضل ظهري
 لکه راد ز صیب ظاهر است و در آن هیچ قبلی نیست تو تری بین و ستر میدان و ستر میخوان و ستر میجوی
 و در سر میپویی خوش گفت **آن لقمه که در دران گنج بطلب + آن سرکه درونشان گنج بطلب + شربت**
میان دل در پیش و خداوند جبرئیل امین دران گنج بطلب + امیر برادر هر چند پندار فضل است اولیا راست است
 یکے در درگیر سے عاجز اگر حجت میخاستی از قرآن بشنو قال انک ان تسطیع مع صبر او کیف تصیر علی مالک تمخط
 به خبیرا موسی و عم وقتے در مانده بود و هیچ حیلہ نجات خود نمیدانست ناگاه ولی صاحب سر و صاحب در و زنگار هم در
 وقت از قصاصی بدینید رسید و گفت ان اللار یا ترون یکا یقولک فاخرج الی لک من الناحین سبحان اللدین
 چه شور است و این چه سر هو الذی بعد علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور حبالے میناید
 و کما لے میکشاید که خرق تعالی نمیداند و جز اول و نبی هرگز این سر نداند و خبر ندان حرف نخواند بیت راز درون بود
 ز زمان مست پرین **کاین جلال نیست صوفی غالب تمام را + دم در کش تا دم در کشم و اگر نه اکثر مردان در یک دم**
عش و فرش بر هم زند بیت دل عاشق چنان سوزد وین را بیم نکشاید + مبادا دم بدون آید جانی بخون گهر
ما چاره و بیچاره دم میکنند و میخورند و میجویند و مینوشند و میپوشند هر چند میخورند در بازار نمینوشند مردان
در پانوشند و آروغ نزنند که آروغ بخت است صحیح الحال و صحیح المقال در حد عقل با اهلان سخن گویند و طالع
خلایق جویند و انما اشکوا بشی و حزن الی الله در کار دارند و با خود خار دارند و کان رسول الله صلعم
متوصل النخز و وایم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل پدید نیست جز خو خوارسی فداری و نزاری و جبرئیل
و مردان را در کمال همت جز این کیش نه اگر چه دل در ملکوت است و تعیین کونی که مرتبه ثانی از اسوت ملکوت است
و از قالب قلب نه آنکه دل مختصر بکون دل حوش رحمن بلکه فریخ تر و عظیم تر از آنست که لایعنی ارضی و لا
سمائی و لکن یعنی قلب عبیدی المؤمن و القلب امرأة الرب در کون کے گنجد و ملک بیچاره باوسے
چه سجد در گذر تا و گذر و گزیر تا کجا و گذریم حرف رندان خبر ندان سخواتند سخن مرغان خبر مرغان ندانند سلیمان
وقت باید تا در اسرار غیب مرغان روی مکتباید سخن مروان میرود نه قصه نمختان اهل ظاهر و علم ظاهر این
حرف گذر نیست و ازین حرف هیچ اثر نیست بیچاره تا چاره در تاویل مانده و در فهم خود خود را با خود خوانده اند

در کون گنج بطلب

خبر از کتب معتبره

قبول هر چه است آنکه کار دل وارد هر چه دارد دل وارد باقی همه نقش بر دیوار و هر چه هزار عالم که شنیده همه بدست یک
 تحت سلطنت است آنجا که تو باشی این همه با تو باشد و تو با حق و حق با تو خواه این جهان و خواه آن جهان کن لیکن آن که
 و ما کان لی یکنون لکن میدان بنده خدا می نیست و جز خدا و پانیده نیست خدا می نیست و بنده نیست لکن ای تو بنده
 نیست بیت اگر عدد کرد و واحد کاری بود و در نه بیشک پنج بسیاری بود بیت تا تو می باشی عدد منی همه
 چون شوی فانی احد منی همه به هر چند علم بنده است و شغل او حمیده است + اعلم حجاب الله الا عظم می شنود
 گذر تا علم المدرسی و نور المدرسی بیت از علم گذر باید بسیار نظر باید و زان نور اثر باید در دیده انسانی و اگر می خواند
 هر چند خبر در کتب خوانی خود را خبر در ادانی مثلهم کمثل الحما که شکر مردان است تا این ندان شنیده اند یک حرف
 از آن شک فکر در آن بر خود رواندیده اند خوش گفت بیت او علم نیست لب بر لبم + او عقل نمی خرید و یوانه شدم
 این گم شده و خراب شده چه نویسد هیچ نخوانده و هیچ نمانده و با خود در بند خود مانده یا لیت ای لم تلدنی بیت
 آه که آن یار مرا یار نیست + آه که آن شوخ و فادار نیست + علم از علم پرسند زین خراب شده و خراب گشته چه پرسند
 هر چه گوید بهتر گفتار بهتر رفتار بهتر کردار بهتر افکار بهتر است سیرت در آن زلف تو سر بسته + اما چه توان کرد که با ما
 نکشانی + بیچاره نالید و گفت بیت بد بخور اگر گشتون نتوان + احوال بهر کس نمودن نتوان + تا چاره بیچاره
 در سوز و در زمانه ایم و گم گشته و بیخود گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
 یا با کس و گداشته خواهد شد + از هر تو گسبند گدا در دوست + و از کوی تو بگذرد و گجا خواهد شد + ای برادر روایات
 مشبهه احادیث متشابه را حدی نیست چند نویسم و چند بخت کنیم و وقت خود را غارت کنیم در بعضی روایات
 در فضل انبیا بر ملائکه توفیق و در فضل ملائکه بر مؤمنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقائد دینی
 در علم ظاهر چنانکه در کتب متداوله معتد علیه و در عقیده حاطیه است اعتقاد هم ظاهر بران دارد و در کار شوم
 در اسرار شوم کردگار شومیت محرم دولت نبود هر سرس + باز می جانکش هر خرس + تا چون بسبب
 خود با تو گوید که چیست که اند بعله السور و انحنی اسرار دیگران خلق السموات و الارض فی ستة ايام
 خوان ستر در سر پرده خاص بود و بر انسان خاص بود که انسان سوی و حقیقتی و آسمان زمین هر چه
 کون است جز این همه ظاهر دران و نقش بر دیوار خوان نقش بندی قدست و نه جز استی و جده است ستر

بطنك يك فرسخي تا دوازده كمال رحمت چنان نرسد گشت كه گفت والله لا ارضى وواحد من امتي في
 النار نهی دولت نهی دولت زيك كمال نهی كمال نهی جمال كه بدین تیر رفیع خردی رسید الحمد لله على ذلك
 این بر دیوانه است از خود خبر نگیرد بروی گبیر بیت هر چه از دیوانه آید در وجوده عفو فرماید از دیوانه زود و مسلوب
 گاه وقت اذا اولت الارض نزلها واخرجت الارض انما لها وقال الانسان ما لها سيرها يقين نسیگر و گو
 وقت يومئذ تحدث اخبارها بان يك اوحى لها هست یا نیست مقربا چون وقت برین وقت حدت
 اخبارها بان يك اوحى لها ساطع است هر چند پوشیده است جو شیده است عشق پوشیده نماید و یک جو شیده نماید
 گفت از زمین عاشق ناچاره و مرنده کار باش و در اسرار باش و محرم کرد کار باش بیت محرم دولت نبود هر سر
 بار می کشد هر خرسه و چون وقت رسد خود بگوید که چیست مینوش می جویش می پوشش نا چون تخم عشق پدید آید بی نبی
 و ولی ولی نبی صاحب وحی است در کار دل صاحب سر صاحب روزگار نبی صاحب دعوت ولی راهبان
 رتبت نبی را سجزه ولی را اگر است نبی را نبوت ولی را املایت نبی را غایب ولی را رعایت زهر وقت ولی نه هر وقت
 نبی هر چه نبی است اصالة ولی راست تبعاجز این فرق پیش نیست هیچ نود حضور کم و بیش نیست نبی غایت
 بداند و ولی تیر همان حرف خواند هر چند در نبی قطع بود و ولی همان مے قطع بود نه آنکه خلاف آن بود ادب شرع
 نگاه دارند ولی را با نبی و مسلمات نیارند آن حرف نیکو بشنود جز این دیگر شنود بجز اینجاست که کس محرم آن
 نیست در ندی است که خبر محرم آن نیست تو جان مے باز و جهان مے باز شود صاحب راز خوش گفت
 بیت هر که آن آفتاب اینجا تابانست + هر چه اینجا وعده بود اینجا یافت + می آرد پیش مخدوم علم شیخ
 شرف الدین میری ذکر رویت رفت پرسیدند و به در دنیا جائز بود یا نه گفتند که گفتند است و گفتند که
 که جائز نیست و اینجا جواب موافق این بود و لیکن گفتند که گفتند است و درین سخن سر می است شور و
 مرد و خشکان و سوختگان این راه را و این درگاه را باز پرسیدند رویت در خواب جائز بود یا نه گفتند جائز
 بود پرسیدند کسی که خدایتعالی را در خواب بنیدلمس العافیة شود یا نه گفتند در خواب خدایتعالی را بنیدلمس العافیة کرد و تدریج خدای
 بنو و گویین سر است که در خواب نه در بیداری که در بیداری همان عافیت بود آن در حمت بود که اینجا خواب بود همان بیداری
 بود و اینجا خواب و بیداری بود و این حجاب است و عافیت نبود پس هر چند بود خوف و خطر بود مے آرد باز پرسیدند

در این باب
 در این باب

کس و خایر از خواب دیده است گفته اند مثل هزار که خدا را خواب دیده است تو می گویی که دیده است می باشد این چه صورتی است
 و این چه طریقتی است و غیره چنانچه تحقیق است خواهی خواهی بر عین است ۵ این چه دریا است قعرش ناپدیدت درین چه دریا
 قفسش در کلبه مرغان خون خورد و جان جهان تازند و بدوست درینند و جولان در صحرا و لامکان گشتند
 گویند ملک درویش در کون بکنج بگنج گفتند در ملک سجانی در فضا و لامکانی مگر با برینجا گفت ملک غلام من ملک
 تعالی او کون است و مکان و ملک درویش خدا و میدان و سبحان سخن مردان بر قدرشان بود نه بر قدر بیان
 بیان کونست و این بیرون از کون پس تو میسوز و میساز و می پر و می بار و شو صاحب راز و کرم شیخ
 عبدالرحمن از واقعات خود چیزی نوشته بود مخصوص بر آن برادر نوشته شد تا سلی بود و کمال نقص علیک
 من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك و جاءك في هذه الحق و موغظة و ذكر في المؤمنین
 نوشته بود شبی بعد تجرد بین التیوم و البقیة بودم گوش جان سخن از نطف غیب چنین شنوادم که میگویند تو با نجا
 باش در الوقت چنان معلوم شد که میگویند تو در مراقبه باش حال در استقبال تو می آید و از تو دور نمی آید باز
 درین خیال بودم و با خود درین مقال بودم شاید که درین حال سلب کردند بعد در توقف و در واقعات
 امتداد آمدند فاهمت که هیچ حال از تو رفت است و در فتح بر تو نوشته است شبی دیگر بعد از شب سلطان ذکر
 و در یافت حکم ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها ملكهم و جوار باحت و تقصیه و جعلوا اخرها لها
 اذله نفس را پس ساخت و در آن وقت گویا که آسمان طبعه و آثار ضاعه در غر و گوش جان رسید محمود و با شورش آسمان بعد از
 بسوی من بود و چپ است گویا که در بالاسی من حلق میگردید از نیست آوازش بر خود لرزیدم و در خود میخیزیدم و تسلیم شدم
 آن وقت پیشم و از خود بی خودی بودم و الم تیغ آن وقت بشکلی بانی و حل من آن مقام میگویم و فقا و فقا میگویم
 وجود خود می باختم نشانی در دانه دیگر می ایتم بیت کشتگان خنجر تسلیم را به هزاران از غیب جانیه دیگر است
 شبی دیگر صورت باد صبور در وجود ظاهر شد تمام وجود را از آمد گوشت و پوست و دل در گذار آمد چون آن
 حالت را سخت و شوار دیدم خود را با اختیار خود هزار تکلف از آن حالت کشیدم چون در صحرای سیدم تا سف
 تهنیت بسیار دزدیدم که بعضی اوقات همان واردات در پیش را اختیار است بعد از این بار است
 تا که صاحب اسرار است و شبی دیگر این فقیر در حجره بود که رازله صبور و لایح می نمود و با دست زین گفتند علم

در کون کون است

باقیست که اوراست در غریب پوخته و تمام حجره و تختهای حجره در آواز آمدند و بعضی کتب که در حجره بودند
 همش در پرده آمدند آن اوراق پیچیدم و تیسریدم و با و از طرف قبله میوزید و از جانب در حجره بسفر میرسد
 سمان العزبان با و بچه قوت میخیزد و چون بچه طوطی مدشاید و این فقیر در خواب میخیزد و بر زمین میغلطد و صورتش
 و جور امیدید و الم آن عالم میپشاید و فی الحقیقه با و نبود بلکه مواد آرام تمام بود و هیچ ابرورند و آوازش
 نبود لیکن در آسمان وجود فقیر این معامله بود تا در ظهور آن عالم این فقیر از خود بخود بود بیت تا به پنج زیباست
 افتاد و از هر نظر به هیچ زهدش یکطرف ما به وصله یکطرف + بیت از خود خبر ندارم تا ویده ام ترا + یارب
 چه شد مرا که چنین بخیر شدم و قیاس میکنم که ورود این چنین واقعات تا یکسال بود بعد ازین ایام بسیار میبود
 بلکه گاه گاهی بدیک در ماه ظهور می نمود باز درین ایام در و این اوقات طور اول کشود و شیوه
 دیگر بنیاد نهاده و خنجره دیگر کشاده بیت مزه گل میدید و دیگر نیم نو بهار به طبلانرا سر سحر گهر
 قیل و قال دیگر است به این فقیر در خوف و اندیشه است که ظهور و اناث برین طرق مباد است در لاج باشد
 و مگر شیطان بود که ظاهر موافق باطن نیست و بیاضت و مجاهده ندارم این واقعات اگر چه مقرر با تحقیق انبیا
 است و خوشخامی اولیا را خدا تعالی پاکست مومن مرید صادق و مخاطب نشود و بحق رساند انشا الله تعالی و این
 آسفت باید خوف و خطر شاید که دلیل حقیقت است و اگر مولد تعالی اینست پدید آمدن و فروری نماید و در خواب شاید
 باشد که همان استدراج و مکر و سحر بود انبیا با چندان تحقیق که هیچگونه شک در آن جایز نیست و گریه و زاری و ناله اند
 میگوند رب لا تدزنی فردا وانت خیر الوارثین و آتی مسنی الصلوات انت ارحم الراحمین و ذنبی عظیم
 فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عاقبت محمود باو بالنبی و آله الامجاد مکتوب است بهم
 و جواب مساله میروسی در سر کلام چون الم لم تر اول کلام ربانی از عالم حق در عالم کون باشد تا عالم گمان
 تیه ضلالت را بر راه مستقیم هدایت نماید و اهدا به عالم علوی کشاید و جمیع امراض سفلی که بدان از خستعالی دور
 افتاده است صحت یابد و شفا بخورد حق نشاید و عالم و عارف ربانی گردد و انوار باطنین خطاب است
 و شفا ترقی در عالمین دولت احباب است امام جعفر صادق رض میفرماید تعالی بعد لعاب فی القرآن
 لکن ای بصرون سمان الله فی فضل سبحانی و زبیدی کمال فرادان زبانی که از حروف چندان ترقی کردند

این کتب در آن حجره بود

که حق را در قرآن یافته و کمالات انوار علوی شتافتند مستغرق دوست گشتند باقی همه در بانی کردند ^{شکل}
 که بدین دولت امر و قرآن عزیز مخلوط است و پادشاه اهل اسلام و اعراف و اهل کان دولت سلطنت در
 مکران و محسان لذت تمام است که درین روزگار رونق اسلام و عزت علماء و مشایخ بر رفعت شتاب
 و ظالمان و مفسدان تحویل و مرور کرد و در ملک جعل و نصاب آید که در روز و بارام و قرار بر سر نه شود و ایشا ^{نشد}
 خاتمت محمود و پادشاهی و آله الامجاد و مکتوب سی ام در جواب مسأله قاضی حسین اهل علم ساکن قصبه منگور و ^{محل}
 مشکل ایشان و بیان معنی کاین در بیان منضمی بر اخوی با برادر هم قاضی امین رسانید که خدمت اخوی مشکل
 شده که در پیش با خداست عالی بدل مشغول باشد چنانکه لمحذ حق غافل نبود و همچنان در بطن مشغول با خلق بود
 و با صلاح خلق نصیحت و فوائد درین مشغول باشد و هیچ خلل در عمل باطن و ظاهر و در نیفتد چگونه آید که این
 معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن با و کمال دین و جمال اهل یقین همین است مردان در مشغول بدین
 در مرتبه بر سرند که هم با خلق بودند و هم با حق و کاین و باین میگردند در میان خلق بفرمان حق تم می آیند و خلق را در
 بسو و حق میکنند اصالت این مرتبه انبیا است که سعادت اند و تبعاً اولیاد است که تا صحن زمین و اهل یقین این
 در عارف و شرح آن می آید در فالصوفی مع غیر نجس کاین در بیان شایسته کاین مع الخلق و باین حق الخلق
 از ظاهر بصیرت عقل و الدین مع الخلق و باطن مع الحق بالاستغراق باطن و کسور مع التدرج مع الخلق کاین
 و صاین شایسته باطنه کماکان مع الحق کان مع الاخوان ایضا معايشاً و مشاهداً بالجمال الحق سبحانه و تعالی
 علم مع الحق کذاک فالانتماء الی الاخوان هو الاتصاف الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تکمیل الجمال
 خلاصه کجبه عن الحق و ایضا فی در خلاصه کجبه الخلق عن الحق کما مشتملین شایسته کجبه عالمه مسلمین عن الحق الخلق
 و بده بی اکثره الحجابیه و بنا بر مرتبه اهل الظن علماء الظاهر فان عندهم الحق غیب الخلق شایسته کما فی محجوبین
 عن الحق عاجلاً و آجلاً ابد اسرار و ادراکات فی الجنة و الدرجات العالیات الکونیة و اما اکثره فی الکشف اکثره کجبه
 و بده فی عالم القدره و لا کجبه الحق عن الخلق کارباب الارادة و التبدین شایسته اهل التلوین فانهم
 مستغرقون فی الحق محجوبون عن الخلق فان خلق عندهم غیب و الحق شایسته فانظر کیف تمیز اهل العرفه عن عالمه مسلمین
 فی عرفان الحق و کیف تمیز اهل التلوین فی کمال العرفان فالعوام فی اکثره محجوبون عن الخلق

در مشایخ و مشایخ
 در مشایخ و مشایخ

واهل التلوین فی الوحدة محبوبون عن الکثرة واهل الکفین فی کمال المعرفة وصدق العقل والدين لا یهم شیء غیرهما
 من الحجاب بالکمال عزیزین خلق سه قسم اند شمس بدینا مشغول اند و در غم روزی جان سے سپارند و خبر این غم شیخ
 غم فاند مبلغ علم شان و فهم شان همین است در مجلس ایشان در زبان ایشان و در دل ایشان همین ذکر دنیا است
 اینها ایمان را خطر است شامت دنیا و حسب دنیا بد فرخ پرورد و الحیا و بالذکر من ذلک بیست چون زول دنیا است
 و در آنکند نیست و جامی تو جز در رخ سوزنده نیست و قسمی آخرت مشغول اند و دنیا پشت داده اند و در دست
 آخرت آورند و از دنیا و اهل آن چون از راه و شیر بگریزند و در غم این لیلیا و نهاده آویزند ایشان ابرارند اوقات
 الاوار لغی نعیم نقد وقت شان است ایشان رازا و عباد خوانند روز و شب تقوی راست کنند و در خوف
 و در جاباشند چنانکه گفت بیست از بیست آن و در راه خون شد دل من و تا خود بکدام ره بود متزل من مبلغ
 علم ایشان و مقصد فهم ایشان همان غم دین است و غم آخرت چرا که شنیده اند که وعده دیدار در بهشت است و
 ندانند که دیدار چیست و وعده چیست چراست هر چند ان الی الیک اللذی خبر است ایشان را نه از ان بیخ خبر است
 باز کسی اند که مردان خداست عالی اند ایشان را عقربان حق خوانند از ایجاد وجود حق و طلب حق مقصودند اند و مطلقا
 ندارند نشب نگران حق باشند خواه اینجهان خواه آنجهان خوش گفت بیست روز قیامت شود پله پله برین نهند خلق
 بجهت روز من بر دم سوز دوست به مانی بجهت احد سوی نقد حنت ایشان و جوهه یومئذ ناضرة الی ربنا ناطرة
 منت ایشان حسن بصری گوید اگر فردوس اعلی مرا یک لمح از دست حجاب شود چندان فریاد کنم که در خیان با من هم آید
 و در بصری گوید امروز زنده ام بگرد دست فرزندم باشم بدیدار دوست ششوی کفر کار او وین دیدار را
 ذره در جدول عطارد + ذره در رود و در مل ترا + بهتر از هر دو جهان حاصل ترا + اینجا مردان جان بیبازند و
 جهان بیتازند خون خند و جگر و زنده و بهر ساعت در شوق دوست میوزند و می افزند خوش گفت بیست
 جانبازند و مل او بدستان نهند و شیر از قبح شرح بهرستان نهند + همت بلند دار و بگویی را با می آن بقره که
 در دوان ننگی طلب + آن سر که درونشان نگی طلب + نسبت میان دل و دیش و خداوند و حیرت این
 دران ننگی طلب + مختصر افتاد که نشب مختصر از جز مختصر نبتا و عاقبت محمود باو بالنبی و آله الامجاد مکتوب
 سی و یکم در جواب شیخ محمود و واهل علم خراسانی در تنبیه بر ترک فضل او و بدعت و ضلالت این فقیر سرگردان

در بیان این غم
 در بیان این غم

فنگار است بیخ تحصیل ندارد و مرد بیایان و خرابه گزرا نیند و چهل آغوشه حال و کار این مدبر برین گوید است
 بیست سوره گشت از سجده راه بتان پیشانیم، چند خود را همت دین مسلمانی نهم و امام بران را بر خرم شکم
 و روزی نیست و بیخ به روزی نیست و نیاز اوین خود ساخته ایم و قبله خود ساخته ایم دین کجا و اسلام کجا حال
 و مقام کرا و علم و عمل چه باشد بیست چون ندل و نیلک و در افکنده است و جامی تو جز در رخ سوزنده نیست
 عزیز من کار نه آسان است چنانکه امر فرید پدیده است علم و صیلت و نیاکرده اند و تصانیف و قصائد برای
 اهل دنیا می پردازند و از ایشان طلب دنیا طمع دنیا میدارند این طائفه ترو اهل حق و دشمنان حق تعالی بلند و الله
 المستعان می آید از مردان حضرت شیخ جنید هر برای ملوک کتوبت نوشت روی و مسیاه شده کار و ستیاه شد
 فریاد کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود در کتوب ملوک سلوک نویسی چرا روی مسیاه و کار تسیاه نشود
 امرید چون صادق بود در توبه بصدق برخواست و زار زار بگریست و در کتوبت پیوست تا کار اصلاح باز
 احمد علی ذک خوش گفت بیست ساکا اسلام گران بدی، هر کس چون شبلی و او هم شدی و مع ذلک
 متنزه از ضلالت و اعتقاد آن شرط راه مردان خدا و اهل حق است و من علامه السنه و الجماعة ^{الفضیل الشیخین}
 و حب الشیخین فین فضل اصدا علی الشیخین و شیئا کان او عرشیا و لیا کان او علیا فهو من اهل الضلال و الخراج من
 اهل الیهادیه و اصرا العصیان یوث سلب الایمان و العیاد بانته من ذلک فاین المقام و الحال فمن انکر
 تفصیل الشیخین انکان النکاره فی حد المعصیه فهو جاهل و یجب علیه التوبه و انکان النکاره فی حد الکفر فلا عند له فی
 الآخرة و لا کلام ولا بحث فیها فانه مردود من حيث لا ینظر القبول این راه که رود ایمان و اهل حق رو این بادیه تحکا
 که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند امام برانرا جز معصیت خود و اندوه و خود خواری خود و بگر نصیب نیست خوش
 گفت بیست چون نداری شادی از دل بیاید و خیر خود ماتم سحران بدار و بیچاره تالیید و گفت بیست
 برین اندازد او بار من کاری زمین با اول خلاصان است برین نشان نیم اوجت بدو و آن نشانه
 اگر نصیب کسی بود تا آنکه دولت بود در گور بر هم از سر گیسوی تواری و تا سابه کند بر سر من روز قیامت + دانسته
 خد خواست و گفت بیست بیخ معنی ندیده ام در جهان + گر تو بدی سلام من برسان - عاقبت محمود باد
 بالبنی و الله الامجاد کتوب سی و وعیم در جواب میر محمد در بیان مسائل فسیح و کراینه گشت اسپ نزدیک

بسیار است
 در این کتاب

امام عظیم ابو حنیفه کو فی سبب مسائل فوج جزآن بواسطہ آن عزیز در بیان آمد و ایضا ح افتاد کہ در آن فائدہ
 جہانیاں در وقت اسلام است حق تعالی آن محب را عزیز و مکرم دارد و مینماید و کریمه و فضلہ بدانکہ چون مقرر است کہ انکس
 علی بن ابی طالب پس ہلوکان و عاملان اسلام را شاید و باید کہ در احکام شریعت احتیاط تمام کنند تا بر خاص عام در شریعت
 اقدام نمایند و بشرایع کہ استہ و پیراستہ گردند و اسلام رونق گیرد و علماء و صلحاء را عزت پذیرد و یکی از امور دین فوج است
 و آن از عظم امور اسلام است کہ محل و حرمتہ و بیحی متعلق بدان است و ابتداء خاص و عام در آن است پس باید کہ
 ذابح مصلی بود و احکام دارکان فوج کردن دانند تا بچیزہ شہبہ حلال بود و مستحب نیست کہ ذابح مستقبل بود و در
 ذبیحہ مستقبل قبل باشد وقت فوج و کار در اندن بر ذبیحہ تکبیر پس آمد و انداکہ بلند گوید تا سہمہ نگوید کہ در سہمہ
 گفتن شہبہ ترک گفتن بود و حل ذبیحہ در شہبہ افتد و باید کہ سخن نگوید تا فوج تمام نکند کہ در
 سخن گفتن شہبہ ماہل بہ بغیر اندر بود و حل ذبیحہ شہبہ افتد و باید کہ محل فوج چنانکہ در کتب معتبرہ است نگاه
 دارد تا فوج برخلاف شرع نبود آن رگہا کہ بریدہ میشوند و فوج چہار اندم و حلقوم و دو رگ و دجان کہ آنرا
 شہرگ خوانند بریدن رگہا نیکو نگاہ دارد تا بچیزہ شہبہ حلال بود اگر یکی از آن چہار رگ ترک شود و بریدہ گردد
 چون حلقوم بریدہ شد بہت حلال باشد و اگر حلقوم بریدہ نشود و طرف سینہ گرو اواز فوج فرود افتد و بیج ازان
 بریدہ نشود بدین کہ فوج بالا عقدہ واقع شود و بیحی حلال نباشد و درین احتیاط نیکو باید کرد کہ اگر بعضی روایات
 مرچہ در حل اوست حلال نہ پذیرند و آن روایات را معتبر و معنی بہ ندارند کہ کار دین است و کار حل و حرمت
 است این امور معتبرہ را نیکو نگاہ دارند و مہمل نگذارند تا رونق اسلام و پاکی مسلمان برکمال باشد و گوشت آپ
 ہر چند در حل بو اختلاف است چون امام عظیم رض مکروہ میدارد و بکراتہ تحریمی چنانچہ در ذخیرہ و ہدایہ سطور است
 و این روایت از بصحت پیوستہ است و صاحب کثر و وقایہ در مسلک لاکل کشیدہ است و حرام داشتہ
 خوردن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا کہ چون حل و حرمتہ جمع شود حرمتہ را ترجیح دهند و گردان
 نگرند کہ در مواخذہ است و روایات مختار در باب فوج نیست فی الذخیرہ و فی فتاوی سمعندہ قضایح
 الشاہ فی لیلہ مظاہر قطع اعلی من الحلقوم او اسفل منه یحرم کما ہالذ فوج فی غیر المذبح لان المذبح ہوا حلقوم فان
 قطع بعض شہم علم قطع مرۃ آخری الحلقوم قبل ان یبوت بالاول فہذا علی وجہین اما ان قطع الاول تمس بہ

فوج جزآن
 فوج جزآن

او قطع شيئاً منه وفي الوجه الاول لا يخل وفي الوجه الثاني يخل وفي كل الوقايه من زكوة التصرفه جرح ان كان
من البدن والاختيار في جرح بين الخلق واللبيبة وعروق الخلق والمري والودجان من الخلق مجرى النفس والمري
مجري الطعام والشراب من غير فرق للعقد وفي تحفة الفقهاء في العياشي وان قطع الخلق والمري واكثر من
احد الودجين يخل والا فلا هو الصحيح من الروايات والاختار كذلك لو قطع احد الودجين معهما وفي الكنية والبيع بين الخلق
واللبيبة والذبح الخلق والمري والودجان وقطع الثلاث كان وفي حاشيته وعنه يشترط قطع الخلق والمري واحدا
الودجين وعنه لا بد من قطع الشكل واحد من هذه الاربعة وهو رواية عن ابى حنيفة جرح وعنه مالك يشترط
قطع كل ولا يكتفى بقطع الثلاث عنده وايضا في حاشيته وقال الشافعي ان قطع الخلق والمري يخل وان لم
يقطع الودجان وفي شرح النافع والعروق التي يقطع في الزكوة اربعة لقوله عم افراد الاولان بما شئت فقل
المري والودجين لانه اسم جرح واقله ثلثة وقطع هذه الثلثة لا يمكن الا لقطع الخلق والمري فثبت قطع الخلق
بإقتضائه وايضا فيه قوله فلا بد من قطع الخلق والمري وهذا من تمام الدليل اسي لما ناب احد الودجين عن الآخر كسقي
باجد ما ولا كان المري مخالفا لخلق الخلق ولا يوجب احدهما من باب الاخر فيشترط قطعها وفي المعدن اسود محل ذبح
البقر والغنم بين الخلق واللبيبة حتى لو وقع الذبح فوق الخلق قبل العقدة ولم يكن الخلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة لانه
جبل الخلق محل للذبح وانتهى بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة ولم يكن الخلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة وما روى
في المبسوط الزكوة بين اللبيبة والحجين محمول على ما اذا وقع الزكوة في الخلق بعد ان يكون ما بين اللبيبة والحجين
وقد صرح في ذباح الذبيحة ان الذبح اذا وقع على من الخلق لا يخل وانما اللبيبة محمل ذبح الابل والخلق
ما يكلو واللبيبة يفتح اللام المنحرف من العمد وذكر في المبسوط الزكوة ما بين اللبيبة والحجين ويزايد على ان على
الخلق وهو طه واسفله في ذلك سواء ليقضه المحل فيما اذا وقع الذبح فوق الخلق قبل العقدة لانه وان كان قبل
وهو بين اللبيبة والحجين فيلزم ذكره في الجامع الصغير لا بأس بالذبح في الخلق كله وسطه وعلاه واسفله وهذا
يراد ان الذبح بانتهى بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة لم يكن الخلق محل للذبح المقيد وهو ان يقع الزكوة
في الخلق بعد ان يكون ما بين اللبيبة والحجين فلا يجوز وكان من روايتي المبسوط والجامع الصغير احتلا فما
من حيث الظاهر الا ان تادل بان يقال كان المراد من الطلاق رواية المبسوط بالزكوة بان الزكوة ما بين اللبيبة

في الخلق

والجيمين المقيده بهوان يقع الذكوة في المخلق بعد ان يكون ما بين اللبته واليمين وقد صرح في ذبائح الذخيرة بان الذبح
اذا وقع اعلى من الملقوم لا يكل فقال في فتاوى مير قزويني قصاب فمخج الشاة في ليله مظلمة تقطع اعلى من
الملقوم او اسفل منه يحرم اكلها لانه يذبح في غير الذبح لان المذبح هو الملقوم ودرروايات فخر درباب كراهية كوث
اسب ودر باب امام عظيم من انبيست في الكثرة على خراب المذبح لا الا يقع الذي ياكل الحيف والضحيق والضب
والزبور والسحابة والحشرات والحسد الابلية لبغلة الخيل وفي المعدن شرح للكتراي ولا ياكل الخيل عنه
ابي حنيفة وما كسح وفي الرقاية ولا ياكل جنين ميت وجد في البطن وهو لا ذوناب او تخلب من سبع او طير ولا ياكل
ولا لحم الابلية لبغلة الخيل والضحيق وفي الذخيرة واما الفرس فله كراهية عند ابي حنيفة مع كراهية التحريم وفي
الهداية قال ويكره لحم الفرس عند ابي حنيفة وهو قول مالك وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي لا بأس باكله
ولا في حنيفة مع قوله تعالى ونخيل والبغال والحمير لغيركم وما ذريته اخرج مخرج الاثنان والاكل من اعلى منها فيها
والحريم لا يتك الاثنان باعلى النخيم ومن باوانا والانه آله ارباب العود فيكره احقر اما ولله الضرب بسبهم في الغنمة
وفيه ايضا ثم قيل الكراهية عند كراهية التحريم وقيل كراهية تشريه والاول اصح وفي شرح الاورد في الحاشية كراهية لحم
الخيل في قول ابي حنيفة رض خلافا لصاحبيه وخلف المشايخ في تفسير الكراهية في قول ابي حنيفة رض وهو قول مالك
وهو اصح انه اراد به التحريم ولينه كونه وفي المنتفع شرح النافع ثم قيل الكراهية عنده كراهية تشريه وقيل كراهية تحريمه
وهو الاصح وروى عن عبد الرحيم الكرماني انه اراد في رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام فسأل عن هذا فقال كراهية تحريمه
يا عبد الرحيم وفيه ايضا الايري ان ابا حنيفة رض حرم لحم الفرس لمشابهة الاودي من حيث انه له سها في الغنمة
وفيه ايضا في شرح المحرم على المبيع وفي الرابي ان الامام عبد الرحيم الكرماني سأل ابا حنيفة رض في المنام من
كيفية الكراهية فقال كراهية التحريم يا عبد الرحيم وفي حاشية الكنتري باب الكراهية وقال ابو يوسف مع قلت
لابي حنيفة رض لاذ قلت في شيء اكرهه فاردك فيه قال التحريم كذلك في مصنف وفي المصنف عن جابر بن الوليد
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل نخيل والبغال والحمير وفي حاشية هذا الحديث متمسك ابي حنيفة رض مكتوب
في يوم در جواب شيخ جلال در بيان كمال انبياءهم ودر بيان انك انبيا غيب اندامو مشكور است
قد الحمد واما حموات حق است مشر از جهات هر چند شكر ودين اوست وبجبه نعمت يمنين اوست شكر است

الحاشية في بيان كراهية لحم الفرس

خبر بود محمد از حق شکر و هم بود حمد بن از همه شکر موقت بود حمد بر دوام نه محبت نبود این نظام همسپین است
 احدی در شمار اسلام مقرر باد آدم هم که بر خاست حمد گویان بر خاست و در محبت حق نعم از کون برین ساخت
 و با محبت ساخت ریاضی جان آدم چون بسفر سوخت به هشت جنت را یک گندم فروخت تا نایاب جان آدم
 اشکاره رفد استند سو سو کردگار تا محمد رسول الله هم خیمه محبت در مقام او ادنی نزد حق همه را برینانزد و
 بقاشده بیت رفت بجای که دونی دور بود دیدند رانه خدا و بود آن حمد که بخدا رسید جان حمد را
 که خبر خدا می نپاشد و این خلعت خاص اجتناب باشد و شوره هزار عالم و بدیه سلطنت اجاب باشد بیت احمد مرسل
 که خرد خاک اوست به هر دو جهان بسته فترک اوست چون بحقیقت اجاب انبیا اند و محبت حق نعم مرانبار است
 شده است کس بدانان کمال ایشان نرسد هر چند بی است و در محبت مستولی است و در کمال جمال می صدم و محو
 متلاشی گردد جز دره نبود پیش آفتاب و در هر خنق تاب دارد و سر تاب دارد آن متروی در پناه شریعت و در
 حمایت نبوه بود تا اگر مستقل بنفس بود و در تبع نبی نبوی و نبی را از ان خبر نبوی تعطیل نبوه لازم آمد
 و آن دست نیت و تصور ندارد و هر چند سر است در تحقیق است و حقیق کار پوشیده و حال تملیس هر چند
 مخلص است و خطر عظیم است و مخلصون علی خطر عظیم کشکن است در تحقیق و حقیق انبیا نرسد که انبیا اند
 حق بخلق آندند و تبلیغ رسالت کرده اند و در هر چند صاحب سر است سرش در پناه او بحق می رود و از خود
 بحق میشود و انبیا را غیب دان دیومنون با الغیب میخوان این فقیه این سر در معامله باطن معلوم کرد
 که انبیا غیب اند از حق بخلق آمده اند هر چند ظاهر بشیر بودند و نبی آدم دیگر بودند هر چه بودند و هر چه نبودند
 حق بودند و حق نبودند و سر حق بودند و سر حق نبودند و سر میدان و حرف عشق میخوان بیت خبر میر عشق
 هر چه بدانی جهان است به جز حرف عشق هر چه بخوانی لطافه است به مگر همین سر است که نبی و کتاب در حق
 و یک سگ آرد و گفت قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و یگزین سر است و نور هم بنظر و نور
 الیک و هم کایم و نور دیگر همین سر است که هم خود میگوید کلمه القاها الی هر بعد در روح مننه و همسپین است
 ایکم مثل طبیعتی ربی و یسقینی و همسپین سر است ابیت عند ربی هو طبیعتی و یسقینی و شور من رانی
 فقد رای الحق خود شویست که در کون بیگنید اما این در در است و درین طلب که پید است باز اما مکان و

بیت انبیا

و شبها از قضا و سحران کبیرین در و درین طلب میگویی الهی کن لی فان لم تکن لی فمن لی اریک
 فاهدی و در ضیعت بک من الدارین فلا تقطع املی یا سیدی و مولائی بیعت گزوست پرانیم بی تو
 شوم سیاه رو از دست تو کجا برم دست سیاه خویش راه آه اینچه در دست که در پذیر نیست و در این جهان در راه
 است بیعت ستمگوار در اول از کس طلب کن و باور خود بسیار که کار از دو گذشت و سحران اندر اینچه در دست
 که در این دو جهان حق سبحانه و تعالی است تا کدام سعید باین در خمیده است تا بحق رسیده است بیعت
 در دو و داشته است مارا خاک تو باشد است ملای در طلب این در مردان جان بسیارند و جهان بسیارند
 و با دوست بسیارند و جز این در امر و ز که به روز ایشان است از روی دیگر ندارند و بی این در هر چه است
 گو باش هیچ نپیشمانند و هزار از روی این در دارند بیعت من به هزار از روی و در ایامم و طالب دار و نیم در
 تو در مان ماست و در من جهان در تو و او را در من جهان در تو و طاعت من جهان در تو و عبادت من
 جهان در تو و انما اشکوا بشی و حزنی الی الله انین المذنبین احب الی الله من مناجاة الصديقین
 و سنگیر این در مردان و در ایشان بیعت در خواه و در خواه و در خواه و گرتی اهل در و در راه
 این در امر و ز بسیار است و جرحه شان اولیا را بنیاد تحقیق این در و تحقیق این در تحقیق علی ان الاول
 علی الله لا بحق اولیا خود را این در و در کار این در و بنیاد به هر چند ولی است و در چه عالی
 علم است جز آنکه ایشان ایمان آمد و سجده کردند و قرآن را حاضر است اما مال است بدین حدیث و لیکن
 سر این سر بگفته ربانی مطلوب گشت و این مسئله در بیان نبیوست لامحاله علماء اینجا تا اول مشغول شدند و ایمان
 با ایشان ایمان به نبوت ایشان گفتند و در زاهدی می آرد و انجیب کل ما لا یصل الیه الا بدلیل و یصل الیه
 من غیر دلیل فهو عیان و بنیاد این به پیغامبران فریضه است و ایشان خیب نبودند چه عیان بودند و لیکن پیغامبران
 در ایشان خیب بودند بنی که بجزوه حاجت آمد و این شرف نبوت است آری ظاهر اعتقاد همین است تا اگر
 ظاهر نباشد و خیب باشد چون ملک و کتاب سر محبت و ظهور نیاید و شور محبت و در قور کشاید شایسته محبت
 جز بشر نیاید که در بسیار محنت جبر بشیر نیاید و محبت بی محنت نبود و عصی آدم در به نفوی همین شور محبت
 و محنت است و محنت محنت جانان است و جهانناز و در محبت همین ساز و همین سوز و همین در تا بچاره

در این کتاب است

سپان از مقام سوز و فزا ز کون برون میانند و در امکان سے بازند و در عشق با حق بسیارند میت خاک
 تو اینخته رنجهاست + بر سر این خاک بسی گنجاهاست + عزیز من انبیا ایل غیب اند و خبر غیب دهند هر چند بشیر اند و حق
 با خبر اند و ترا خبر حق میدهند و ترا بحق میبرند و راه حق پدید میکنند و آن صراط مستقیم است هر که بر آن صراط شد
 بحق پیوست و هر که خطا کرد و در خطا شد و در راه عطا شد تا چاره آن سرگردانها شرح نیست که به نیت شر است
 حق نیست باطل است بیت هر که در و داعیه شرع نیست با دوسه دیو پودت سے ترلع + اینجا موسی عم چون در
 ظاهر خلاف ظاهر یافت گفت اقد جنت شباناکر اما در غم خود خواست و خود را از خطا دور داشت و گفت ما
 فضلته عن امری نهی جلال نهی کمال قول فعل هر یک حق و هر یک در یکدیگر در تخریب متفرق که هر چند تحقیق است
 و حقیقت بحر عمیق است بیت ما این چه دریا نیست قعرش زاید پدید دین چه درگاه است قعرش زایه کلید ازینجا
 گویند هر چند در سر کشانند تو پوشیده دار هر چند است میکند تو خود را به شادار خوش گفت بیت مست شوی
 اگر چه تو هیچ انانای گوی + سر خداوندی کافر و ستار باش + او بر او میسوزد و میسوزد خون میخورد جان میکن جان
 سے باز جهان بیتا ز و شو صاحب راز خوش گفت رباعی آن لقمه که در دهان ننگی بطلب + وان
 سر که درون نشان ننگی بطلب + سر بیت میان دل درویش و خداوند + جبریل امین در ننگی بطلب +
 بار و دولت طلب و شوق و گداز بریم و در پناه در داو شویم بیت در گداز بریم از سر گیسو تو تابی +
 تا سایه کند بر سر من رفیق قیامت + عاقبت محمود باد بالنبی و آلہ الامجاد مکتوب سی و چهارم در جواب
 شیخ جلال در ساله الفجر عن درک الاوراک اوراک در جواب در ماندگی وقت بسبب نشویش و اعیان از ظلم
 ظالمان کتابت انومی رسید مشون بندق و شوق ربانی بود انشراح روینمود باید که هر چه از احوال و اسرار
 و انوار باشد بر روز و اشارت علی الدوام نویسنده تا نسلی بود و در شاد بر حسب آن کرده آید که پیران جاسوس
 القلوب اند حویص علیکم بالمومنین رؤف رحیم و صف ایشانست تا کار بسته نماند و انوار و اسرار
 بیفزاید انشا الله تعالی انی و تحقیق انبیا راست و خوشخواری او انبیا را هر چند علی بن آدم رسد و عاقبت بداند
 از طلب باز نماند بلکه جوش و خروش او موج بر موج زنده که بحر ساعل پذیر نیست بطامی صاحب سجانی میگردد
 بیت شربت لب کاسا بعد کاس + فمافد الشراب و مارویت به اولیاء همیشه با خدام

در ننگی بطلب